

زمین

خروج از غار خیالی افلاطونی ۲/

جنبش اشغال بحران مالی نیست؛ کلاهبرداری است! ۶/

وال استریت؛ پایان عشق مازوخیستی به سرمایه داری؟ ۱۰/

بحران سرمایه داری دموکراتیک ۱۷/

چرا بانکداران وال استریت را به زندان نمی اندازید؟ ۲۶/

حکومت داری جهانی: ۳۲/

دموکراسی رادیکال: مدرن و یا پست مدرن؟ ۳۶/

مدیر مسوول : خالد خسرو

گروه نویسندگان:

یعقوب ابراهیمی

جواد رها

جاوید نادر

سنجر سهیل

عباس فراسو

صفحه آرا: محسن حسینی



خروج از غار خیالی افلاطونی

۱

بدون شک، جنبش اشغال وال استریت و جنبش های دموکراسی خواهی در کنار سایر موضوعات بین المللی برای ما مهم بوده و باید به ارزش های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این حرکات جهانی توجه نماییم. زمانی که قیام های مردم در تونس و مصر آغاز گردید، در افغانستان نیز به آن توجه شد. ارزش های بهار عربی همان قدر بین المللی است که برای یک افغان و ایرانی بومی و نزدیک به شاهرگ حیات سیاسی و اجتماعی شان. تداخل رویداد های محلی و بین المللی و تاثیرات متقابل آن قدر حاد و شدید است که حتا در یک جغرافیای پیرامونی هم قابل لمس می باشد.

با این که به خاطر انترنت توجه و حساسیت به وقایع مهم بین المللی در بین ما وجود دارد، اما دشواری عمده ارتباط برقرار کردن و هضم رویداد های مهم بین المللی و منطقه ای است. یک افغان قیام های دموکراتیک عربی را چگونه دید؟ «توطیه امریکا و اسرائیل» یا قیام مردم علیه یک حکومت فاسد اقتدارگرا؟

برای شماره دوم مجله ی «زمین» یک موضوع مهم بین المللی را انتخاب کرده ایم: جنبش اشغال وال استریت. این جنبش به دنبال جنبش های دموکراسی خواهی عربی و با آغاز بحران مالی ۲۰۰۸ و ورشکستگی بانک ها و موسسات بزرگ مالی در امریکا مطرح شد. جنبش اشغال وال استریت به عنوان یک جنبش اعتراضی علیه سرمایه داری مالی در کلیت آن، به بازسیاسی کردن حوزه عمومی کمک کرد، و پس از سه دهه غلبه نولیبرالیسم بر گفتمان های سیاسی و اقتصادی، توانست مساله عدالت اقتصادی و مسوولیت های اجتماعی دولت و سرمایه را به عنوان مضمون غالب در غرب مطرح نماید. از این جهت جنبش وال استریت هم برای غرب و هم برای ما در این سر دنیا- دنیای پیرامونی- مهم است.

زمانی که این موضوع را برگزیدیم، این پرسش را احتمال دادیم که چرا باید چنین موضوعی که ارتباط مستقیم با بحران های اقتصادی سرمایه داری پسا صنعتی دارد، برای خوانندگان خود در افغانستان بر گزینیم؟ برای این کار دلایل زیاد داشتیم.

جنبش دموکراسی خواهی ایران چه تاثیری بالای درک یک شهروند افغان از حاکمیت دموکراسی و مقاومت شهروندان علیه یک حکومت مذهبی داشت؟ شما نمی توانید به صورت روشن این تاثیرات و ارتباطات را دریابید. درست است که شرایط خاورمیانه و افغانستان باهم قابل مقایسه نیستند ولی تاثیرات جنبش های اجتماعی و سیاسی بر کشورهای دیگر مقید به جغرافیا و شرایط اجتماعی خاصی بوده نمی تواند. نیویارکی ها از جوانان معترض در میدان التحرير قاهره الهام گرفتند. زمانی که شورش در تونس آغاز شد کل جهان عرب را در بر گرفت و هنوز شعله های قیام های عمومی علیه حکومت های منطقه رو به خاموشی نگراییده است.

برای ما دیگر کافی نیست که با انترنت و شبکه های محاوره ای و مجازی در جریان آخرین رخدادهای جهان باشیم. مهم این است که چگونه مسایل ملی و بین المللی را می فهمیم و بر اساس چگونه در باره آن بحث می نماییم و احیانا آن را با مشکلات و مسایل خود مرتبط می سازیم. وقتی چنین نیست ما در انزوا، در بیرون جهان ایستاده ایم؛ شاید این عجیب ترین سخن در مورد کشوری باشد که با بازی های استراتژیک و هژمونیک امریکایی در سال ۲۰۰۱ به قلب بازی های بزرگ در منطقه پرتاب شد. البته به لحاظ تاریخی ما برای دو سه سده اخیر به خاطر هراس از نفوذ دولت های خارجی و وقوع جنگ داخلی از دنیای پیرامون بریده شده بودیم، و در نتیجه اطلاعات ما در باره فرهنگ ها و نظام های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی کشور های دیگر هم بسیار محدود بوده و است.

به رغم این که تجدد طلبان افغان با تجدد اروپایی از طریق ترکیه و هند آشنا شده و به آن اقبال خوش نشان دادند، اما در کلیت جامعه افغانستان با دنیای جدید از راه نبرد با استعمار بریتانیایی و پروژه مدرنیزاسیون امانی مواجه شد. پروژه امانی تجدد فرهنگی و تکنیکی را برای رفع عقب ماندگی به صورت همزمان می خواست. با شورش جامعه محافظه کار و سنتی افغان دولت های بعدی پادشاهی سعی کردند که اصلاحات اجتماعی و فرهنگی را به عنوان بنیادهای تجدد فرهنگی تنها به پایتخت محدود کرده و تنها به مدد تکنولوژی و اداره اروپایی پروژه مدرنیزاسیون افغانستان را به پیش ببرند. واکنش ارتجاعی به تجدد فرهنگی، باعث شد که ما جهان مدرن را از دریچه تجدد ستیزی، باستان گرایی و ناسیونالیسم مرتجعانه درک کنیم که هنوز هم این عینک دیدن عمیق تغییرات اساسی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دنیای جدید را از ما ستانده است. همان گونه که روشنفکران و نظریه پردازان در نقد شرقشناسی یا ارویتالیسم بارها و بارها نوشته اند، ولی زمان آن رسیده

است که در مورد «ارویتالیسم سرچپه» نیز سخن بگوییم، یعنی در مورد نگاه معیوب مسلط بومی-افغانی، ایرانی و عربی- به خود و دنیا پیرامون مان، و به صورت عمده غرب. «ارویتالیسم سرچپه» همانند «ارویتالیسم غربی» مملو از افسانه، اطلاعات نادرست، پیش داوری های نژاد پرستانه، ناسیونالیسم سلطه جو است که در نهایت به قوام و مشروعیت نهادها و ارزش های ارتجاعی فرهنگ و هویت ملی ما در این منطقه کمک می کند. از این منظر، هر چند که بنیادگرایی دینی و اجتماعی به عنوان یک پدیده مدرن واکنشی به گسترش تجدد به حساب می آید، اما، ریشه های این ایدیولوژی را در ارویتالیسم سرچپه می توانیم پیدا نماییم. به ویژه ناتوانی این ایدیولوژی در حل تناقضات بنیادین اش است که در ارتباط خود با تجدد از خشونت کار گرفته و می کوشد که جامعه نیز به صورت مطلق العنان از این رابطه پیروی نماید. در حالی که بنیادگرایی دینی و اجتماعی به همان اندازه که ضد مدرنیته است به همان میزان برای بقای خود به آن نیاز دارد.

۲

باور ما این است که انسان ها با فرهنگ های گوناگون شان از یک دیگر می آموزند، دستاورد های تمدنی شان به پیشرفت بشریت کمک نموده است. همان قدر تمدن یونانی به رنسانس اسلامی کمک کرد که رنسانس اسلامی به رنسانس اروپایی در قرون شانزده و هفده میلادی. از این لحاظ ویرانگرترین جنبه ایدیولوژیک بنیادگرایی نا دیده انگاشتن همین فرآیند تاثیرات متقابل تمدنی است. شرق، در همان معنای کلاسیک خود، با تجدد آشنا شد و به صورت دوطرفه تکنولوژی و اداره جدید را از غرب تقلید و در برابر ارزش های تمدن جدید مقاومت کرد. منطق این کار بیهوده و جهل مرکب است چون به همان ترتیب که انسان جدید ایرانی و افغانی شترسواری را متعلق به گذشته دانست باید به همان صورت در باره ارزش های بنیادین خود نیز اندیشه می نمود. چون ارزش ها همانند تکنولوژی ها تابع زمان اند. منطق بنیادین آن کمک به سازماندهی بهتر اجتماعی، اقتصادی و سیاسی انسانهاست که اگر چنین کاری از آن بر نیاید منسوخ و باطل شدنی است. اما همین منطق ساده مدرن، به خودی خود به بحران های هویت دامن زد و در دل این دو پارگی ایدیولوژی های خشونت گرا و ارتجاعی تولید و بازتولید شد. البته نمی توان انکار کرد که تحولات اجتماعی صد سال اخیر در منطقه ی ما، با وجود مقاومت علیه تجدد فرهنگی، جوامع سنتی را زیر فشار خردکننده مدرنیته و تکنولوژی جدید قرار داده که آهسته آهسته خود را متحول می نمایند. یک زمانی کشف حجاب و کار زنان در بیرون از خانه در ایران و افغانستان با



شورش های اجتماعی همراه بود، ولی امروز چنین نیست. اما منطق بنیادین سیاسی و اجتماعی جوامع سنتی، مانند افغانستان، در اثر استحکام اسلام گرای سیاسی خود را در برابر تحولات جدید سیاسی محافظت می نماید که درهم شکستن این ایدئولوژی کمک بزرگ به توسعه این جوامع می نماید. مثلا، سکولاریسم سیاسی به کشوری مانند افغانستان کمک می کند که با ایجاد یک حکومت معتدل تنش های مذهبی و قومی درونی خود را فرو بنشانند. در ایران حکومت مذهبی جنگ فرهنگی و سیاسی را علیه طبقه متوسط این کشور اعلام کرده است که در نتیجه منابع فراوان مادی و نیروی عظیم انسانی در این نبرد جنون آمیز مذهبی تلف می شود. در حالی که همین منابع می تواند به توسعه ایران امروز کمک نماید. منطق دنیای جدید عملگرایی، خردمندی و بهبود وضعیت بشری است، و بنیادگرایی مذهبی نمی تواند جلو این تحولات را با خشونت بگیرد. چون بقای خودش نیز به همین منطق دنیای جدید بسته است. تکنولوژی جدید را اگر از طالبان و آیت الله های ایرانی، که این قدر از دنیای جدید نفرت دارند، بگیرید، آنها با شترها و گوسفندهای شان به صحراها سرگردان می گردند.

واضح است که بنیادگرایی مذهبی برای کسب مشروعیت سیاسی به ناسیونالیسم ارتجاعی نیز توسل می جوید. یکی از قرابت های آنان دل بستگی رومانتیک به تاریخ و مباحثات به گذشته افسانه ای است. تاریخ به ساختن هویت دولت-ملت ها کمک می نماید اما زمانی که به صورت نیروی منفی و رد زمان حال به کار می رود، زیان تاریخ گرایی بر فواید آن بیشتر می شود. از جهت دیگر، این نوعی از تاریخ گرایی، نابالغی و صغارت تاریخی مارا، در همان معنای کانتی اش، تقویت کرده است. البته، لازم نیست که برای نفع این صغارت «عظمت تاریخی» را مثال آوریم، و یا به روال معمول نیروهای خارجی را مقصر وضعیت خود قلمداد کنیم. بلکه در عوض با به عهده گرفتن مسوولیت وضعیت موجود خویش، در باره این شرایط وخیم و اندوه بار خود گفتگو نماییم. چون واضح است که «گذشته با شکوه تاریخی» ربطی به سترونی تمدنی فعلی ما ندارد. یک ملت به بهانه تاریخ گذشته صغارت خود در عصر جدید را مهمل انگاشته نمی تواند؛ در غیر آن این باستان گرایی نوعی واکنش عاطفی در برابر شرایط دشوار تاریخی است که به جای رفع مرارت ها و عقب ماندگی ها ناتوانی های خود را با رجعت به گذشته توجیه می نماید. متأسفانه این مهمترین عنصر ناسیونالیسم ما است.



۳

ما از طریق استعمار و جنگ با بریتانیایی ها در قرن نوزده میلادی متوجه شدیم که باید برای بهبود وضعیت خود با ایجاد یک نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جدید و موثر دست به تغییرات اساسی بزنیم. در اواخر قرن نوزده مشروطه خواهان افغان، همانند تجدد طلبان ایرانی و ترکی، گمان می بردند که تکنولوژی و بعضی از جنبه های تمدن اروپایی به پیشرفت و رفیع عقب ماندگی افغانستان کمک می نماید. عنصر اصلی نگرش آنها آموختن از موفقیت ها و دستاورد های تمدن ها و کشور های بیگانه بود. برای مشروطه خواهان افغان جاپان یک نمونه خوب به حساب می آمد، کشوری که تکنولوژی اروپایی را با ارزش های تمدنی جاپانی یکی کرد و تبدیل به یک کشور مهم در آسیا شد. روشن است که ما با وجود شکست های یک سده گذشته در متجدد کردن افغانستان، هنوز می توانیم به نگاه تجدد طلبان افغان وفادار باشیم. آنچه که تجدد طلبان افغان روی آن تاکید داشتند و بعد در ایدئولوژی های غرب ستیز بیشتر به آن پرداخته شد، پرهیز از افسون زدگی نسبت به غرب بود. با این وجود هنوز آن افسون زدگی به قوت خود باقی است و خویش را در قالب تصوراتی گاه نژادپرستانه ای ما از غرب نشان می دهد؛ یک تصویر سیاه و سفید، یک عشقی توأم با نفرت. یک نمونه آن برتر بودن انسان سفیدپوست اروپایی است، به عنوان معیار همه چیز. از فرهنگ گرفته تا اقتصاد و سیاست. رویای زندگی امریکایی همانقدر برای یک مرد جوان اماراتی در دوبی جذاب است که برای یک دانشجوی تهرانی و کابلی. «دوبی» که شهر آرمانی بسیاری از جوانان هموطن ما است، نمودی مطلق آن رویا است. شهر مدرن با ساختمان های شیک، موترهای آخرین مدل، قمارخانه ها و فاحشه خانه های متعدد و جنون مطلق به ثروت و مکتب بیشتر. هیچ چیزی به اندازه سکس، مصرف گرایی و اعتیاد به ساختمان های بزرگ در دوبی آزار دهنده نیست. دوبی نمونه بارز سرمایه داری کلاسیک در یک جامعه مردسالار عربی-اسلامی است.

گسترش سرمایه داری کلاسیک در این کشورها موضوعاتی چون مسوولیت های اجتماعی دولت، تقسیم ثروت، اصلاحات در قوانین و حقوق کارگران، اصلاحات اجتماعی و مذهبی برای تضمین آزادی های شهروندان و... را برجسته می سازد. این کشور ها ناگزیر هستند که به تاریخ پیشرفت های اقتصادی و سیاسی ممالک توسعه یافته نظر انداخته و از اشتباهات آنها پرهیزند. لازم نیست که ما روند دردناک توسعه اقتصادی و سیاسی آنها را دو باره تجربه نماییم. این زمانی ممکن است که یک گفتگوی جامع عمومی روی این مسایل صورت بگیرد نه این که با آرمانی کردن مدل پیشرفت اقتصادی غرب، همان اشتباهات گذشته را تکرار کنیم. ما نمی توانیم به آن مدلی از توسعه نولیبرال تکیه نماییم که روز تا روز اختیار جامعه را به دست نیروهای بازار می دهد، منابع طبیعی را به صورت بی رویه استفاده می نماید، و با تخریب اکوسیستم به تهدید های محیط زیستی به بهانه رشد و توسعه اقتصادی بی توجهی می نماید. از این منظر وارد شدن به گفتگو های بین المللی در باره این مسایل در سطح ملی و منطقه ای برای ما مهم است.

جنبش اشغال وال استریت زاده بحران مالی جهانی است اما به لحاظ سیاسی و اجتماعی نشان می دهد که مدل سازماندهی سرمایه داری نولیبرال چاره ای برای حل بحران های اساسی عصر ما نیست. از این خاطر باید از این جنبش به عنوان یکی از فراز های اساسی نقد سرمایه داری نولیبرال در سطح جهانی یاد کرد. توجه به ماهیت و مباحثاتی که در قلب جنبش اعتراضی اشغال وال استریت وجود دارد، از این رو برای ما اهمیت دارد که الگو برداری از این مدلی از سازماندهی اقتصادی و اجتماعی، در توسعه کشور های مانند امارات و ترکیه که ولی نصر، استاد روابط بین الملل دانشگاه تفتس در ماساچوست امریکا، از آن به عنوان «ظهور سرمایه داری اسلامی» توصیف می نماید، به چشم می خورد. آنچه در این مدل، از منظر عدالت اجتماعی مهم است، عدم



قبول شده سیاسی است. چه کسی در بریتانیا باور می کرد که حزب چپ میانه کارگر به رهبری تونی بلیر در یک جنگ اشغالگرانه در عراق شرکت نماید؟ احزاب سوسیالیست اسپانیا و یونان در جریان انتخابات علیه برنامه ریاضت اقتصادی شعار می دادند اما پس از انتخابات ریاضت اقتصادی را یگانه راه رفع کسری بودجه و کاهش بدهی های دولت دانستند. همین حالا در فرانسه هم، فرانسوا هولاند کاندید ریاست جمهوری از حزب سوسیالیست علیه سیاست ریاضت اقتصادی حرف می زند و صحبت از افزایش مالیه بر مبادلات مالی بانکی می نماید. این آن چیزی است که مردم می خواهند. اما اگر آقای هولاند در انتخابات ریاست جمهوری نیکولاس سارکوزی را شکست بدهد، آیا زیر فشار اتحادیه اروپا و بانک مرکزی اروپا به سوی سیاست ریاضت اقتصادی متمایل نخواهد شد؟ کسی در این مورد مطمئن نیست.

این واقعیت غم انگیز نظام انتخاباتی می رساند که اگر در ادبیات رسمی احزاب موجود، چه راست و چه چپ میانه، دادن وعده های بی پشتوانه عبارت از بازی های رندانه سیاسی و تکنیک های رسانه ای و روابط عمومی است، اما، در واقعیت امر ماهیتی بیشتر از عوام فریبی سیاسی ندارد. به همین خاطر ما نیاز داریم که نظام دموکراسی را مجدداً دموکراتیزه نماییم تا به این صورت تصمیم گیری سیاسی منعکس کننده خواسته های عمومی باشد. جالب این جاست که دموکراسی خواست مشترک معترضان امریکایی در نیویارک، جوانان مصری در میدان التحریر و یونانی ها در آتن است. البته جوانان مصری نسبت به معترضان امریکایی راه درازی برای دموکراتیزه کردن نظام سیاسی و اجتماعی خود دارند. ولی وجهه مشترک شان بی اعتمادی به سیستمی است که منافع کلان مالی و اقتصادی آن را به قبضه خود در آورده و علیه منافع مردم عمل می نماید. اریک هابسباوم، تاریخنگار چپ گرای بریتانیایی، خیلی سال ها قبل نوشت که سیاست دیگر موضوعی به نام تغییرات اساسی اجتماعی و توجه به عدالت را قبول ندارد. سیاست امروز، به ویژه در برابر اقتصاد نولیبرال، نه حرفی برای گفتن دارد و نه ماموریت برابری انجام دادن. تمام آن چیزی که دولت ها انجام می دهند عمل به قاعده های معمولی تنظیم سیاست های مالی به منظور کاهش کسری بودجه و برخورد با سیاست های رفاهی است و بس. دولت ها و احزاب سیاسی دیگر کوچکتر از آن اند که بحران های اساسی جامعه را حل نمایند.

با این حال واقعیت این است که در انتخابات پیش روی ریاست جمهوری در امریکا احتمالاً بخشی از رای دهندگان مترقی به دموکرات ها رای خواهند داد. از این منظر جنبش وال استریت راه درازی برای متحول کردن دموکراسی در امریکا در پیش رو دارد.

ارتباط الزامی رشد اقتصادی و رفاه عمومی است. شاید کشوری مانند امارات بتواند با تکیه بر نفت و موفقیت های تجارتهای خود، و همچنان جمعیت اندک، با تفاوت های طبقاتی و چالش افزایش سطح رفاه عمومی برخورد نماید اما این کار برای کشورهای مانند مصر و ایران و ترکیه مقدور نیست. مبارزه با فقر و توزیع ثروت عمومی باید در صدر خواسته های جنبش های اجتماعی و سیاسی در خارومیانه قرار داشته باشد تا «سرمایه داری اسلامی» نسخه جدیدی از سرمایه داری کلاسیک اروپایی از کار در نیاید که بعد از خشونت های اجتماعی و ظهور جنبش های رادیکال در ظرف چند دهه آینده، تن به الزامات اساسی نظام رفاهی دموکراتیک بدهد. اکنون برای این دولت ها ساده است که صنایع و تجارت های کوچک و بزرگ را حمایت کنند ولی در عین حال کاری به تقسیم ثروت عمومی نداشته باشد. شاید فساد و استبداد سیاسی به این وضعیت دامن می زند ولی دستکم در گفتن های مسلط سیاسی و اجتماعی باید به این موضوع توجه شود.

۴

همان گونه که در مقالات این شماره می خوانید جنبش اشغال وال استریت مباحث و مضامین زیادی را مطرح می نماید. این مضامین به هیچ صورت تازه نیست و در دو سده گذشته از سوی جنبش های چپ بارها مطرح شده است. آنچه امروز این جنبش مجدداً مطرح می کند، در سطح سیاسی، بی اعتباری دموکراسی نمایندگی است که از منافع عموم در برابر منافع گروه های خاص دفاع نکرده و دستاورد های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مترقی چند دهه گذشته را به باد فنا می دهد. برای همین، مایکل هارت و تونی نگری، دو نظریه پرداز برجسته چپ جدید، به درستی می گویند که در تمام مبارزات اخیر از آسیا تا اروپا و امریکا دموکراسی در صدر مطالبات قرار دارد. یکی از شاخص های جنبش های اخیر تاکید مشخص روی بی کفایتی نظام دموکراسی نمایندگی یا توهم دموکراسی است. سیاستمداران حرفه ای همراه با صاحبان سرمایه های بزرگ و رسانه های تجارتهای در مقیاس خیلی کوچک و تنها از بعضی از قشر های اجتماعی و اقتصادی نمایندگی می نمایند. بی دلیل نیست که در امریکا اعتماد به حکومت و نمایندگان منتخب در پایین ترین سطح به نسبت سه دهه گذشته قرار دارد. چون احساس می شود که تعداد محدودی از قدرتمندان اقتصادی و سیاسی تمام کنترل سیاسی و اقتصادی را در اختیار دارند. معمولاً در غرب شرکت محدود رای دهندگان در انتخابات به عنوان یک پدیده معمول نگریسته می شود که آن را نشانه عصر پسا سیاسی یاد می نمایند. البته بعضی ها این وضعیت را محصول غیر سیاسی شدن حوزه عمومی و کاهش تفاوت های اساسی میان احزاب سیاسی قلمداد می نمایند اما از منظر سیاست چپ، این وضعیت نتیجه بی کفایتی سیاست انتخاباتی و نظام نمایندگی کنونی است. زیرا، بسیاری از رای دهندگان باور ندارند که دولت و احزاب حاکم در عمل به وعده هایی انتخاباتی خود جامه عمل می پوشانند، و تقریباً این یک واقعیت



جنبش اشغال: بحران مالی نیست؛ کلاهبرداری است!

● یعقوب ابراهیمی

و در زیر چتر پلورالیسم سیاسی به دست می آید؛ و بدین سان تمام گزینه هایی که در حوزه عمومی به رای گذاشته می شوند، شکل اخلاقی بخود میگیرند. این بحث در حوزه نظریه های سیاسی وجود دارد و به حد کافی هم از سوی نویسندگان نقد شده است. هابرماس از جمله کسانیست که هنگام نقد نظریه مشروعیت لیبرال، خاطر نشان می سازد که در اقلیم سیاسی صرف، آنجاییکه مشروعیت سیاسی به رای و توافق شهروندان بستگی دارد، توجیه گزینه های سیاسی از طریق ارجاع استدلال به حوزه عمومی، نمی تواند به تنهایی معیار درستی و نادرستی آنها باشد. به این معنا که توجیه پذیر بودن الزاما به این معنا نیست که یک گزینه سیاسی از طریق استدلال از بالا بطور کامل برای شهروندان قابل قبول می گردد؛ چون به نظر وی تفاهم و رضایت در حوزه عمومی درباره یک برنامه سیاسی، بیشتر از استدلال، به گفتگوی مداوم بین شهروندان و دولت نیازمند است. این همان چیز است که وی آن را گفتگوی مقدماتی شهروندان و الزام مشروعیت در یک جامعه مدرن عنوان می کند. اگرچه در موجودیت نظم حاکم، تردید های فراوانی درباره عملی بودن و پیچیدگی نظریه هابرماس هم در میان نخبگان سیاسی و هم در حوزه های آکادمیک وجود دارد، اما حرکت ها و اتفاقاتی که در حال حاضر بطور واقعی در بستر اجتماعی در سرتاسر جهان در شرف وقوع است، مباحث جدیدی را در ارتباط به نظریه گفتگو در حوزه عمومی یا دموکراسی

در عصر حاضر قاعده اصلی مشروعیت نظام سیاسی لیبرال، مشروعیت برنامه های سیاسی-اقتصادی و در مجموع مشروعیت لیبرالیسم و هر آنچه در آن اتفاق می افتد، استدلال و توجیه گری در حوزه عمومی است. به این معنا که یک قانون و یا برنامه سیاسی فقط هنگامی می تواند از مشروعیت برخوردار باشد، که با دلایل «موجه» قناعت افکار عمومی را حاصل نماید. درین جا «قناعت» الزاما به معنای موافقت نیست. این نظام توجیه گر، تمام گزینه هایی را که وارد حوزه عمومی می سازد، دلایل کافی عقلانی برای کسب مشروعیت آنها دارد. در این جا شهروندان طبق قانون و ضوابط موجود، فقط قدرت انتخاب از میان همان گزینه هایی را دارند که با دلایل کافی برای کسب مشروعیت وارد حوزه عمومی می شوند و در طرح آن هیچ تفاهم قبلی ای بین شهروندان و دولت وجود ندارد. برنامه ها هر چیزی باشند، استدلال و توجیه گری از مجرای یک نظام سیاسی محض یعنی نظام انتخابات، قانون گذاری و کمپاین های سیاسی رسانه ای و حتا طرح های آکادمیک بصورت های مختلف انجام می یابد. در آخرین تحلیل این شهروندان هستند که با پذیرفتن دلایل ارجاع شده و در چارچوب مقررات از پیش تعیین شده به نظام سیاسی، قانون، برنامه های اجتماعی-اقتصادی و حتا به بحران ها با رای شان مشروعیت میبخشند. بدین لحاظ برای لیبرال های سنتی تنها مشروعیت اخلاقی آن مشروعیتی است که بر حسب دلایل کافی در حوزه عمومی

گفتگویی به میان آورده است. جنبش های اجتماعی در اروپا، در خاور میانه و بالاخره جنبش اشغال وال استریت نشانه هایی را در باره لزوم نقش شبکه های اجتماعی در حوزه عمومی به وجود آورده است، که در آن شهروندان و نهاد های مدنی بیشتر از احزاب سیاسی، گروه های نخبگان و سندیکا هایی که در گذشته در نقش نهاد های رهبری کننده جنبش های اجتماعی رفتار می کردند، فعال شده اند. اگرچه هنوز آماج اصلی این حرکت ها به ویژه در غرب سیاست های مالی ایست که با زندگی مردم عادی، شغل و تحصیل و معیشت آنها رابطه مستقیم دارد، اما بررسی گفتمانی که این جنبش ها تا حالا مطرح کرده اند، نشانگر جدل در ابعاد فراتر از بحران مالی صرف است. این جنبش ها در واقع با به چالش کشیدن استدلال دولت ها و شرکت های مالی، که ناهنجاری های اجتماعی را در حدود ضعف مدیریتی سیستم مالی تقلیل می دهند، نظام توجیه گر لیبرال را که از این طریق در پی مشروعیت بخشی بحران در ابعاد مالی صرف است زیر سوال برده اند. هنگامی که تظاهر کنندگان دروازه خورشید در مادرید شعار می دهند که «این یک بحران مالی نیست، یک کلاه برداری محض است» و همین طور وقتی مانفست جنبش اشغال وال استریت به دروغگویی دولت ها و استدلال های غیر اخلاقی شان برای توجیه برنامه های نا پسند سیاسی-اقتصادی می پردازد، دقیقاً به بحران سیاسی در نظام لیبرال و غیر اخلاقی بودن روش توجیه گر این نظام اشاره می کنند. بنا درک بحران سیاسی و ناکارایی روش کسب مشروعیت در نظام لیبرال به همان اندازه ای که از طریق بررسی مباحث علمی و زمینه های تیوریک ممکن است، به بررسی نهضت های اجتماعی متاخر به ویژه جنبش اجتماعی یکسال اخیر بستگی دارد.

جنبش نا متعارف؟

اگر خصوصیات جنبش های اجتماعی غرب را در طول قرن بیست و اوایل قرن بیست و یک بررسی کنیم، این جنبش ها در کلیت، در دو شکل ظهور کردند: یکی در شکل نهضت های کارگری که دغدغه های مادی داشتند و دیگری در شکل جنبش هایی که بیشتر دغدغه های هویتی و فرهنگی دارند. از اواخر قرن نوزدهم تا فروپاشی اتحاد شوروی جنبش های اجتماعی در کشور های غربی مراد بود به نهضت های کارگری

که عمدتاً در چارچوب سندیکا ها، اتحادیه های کارگری و در قالب احزاب سیاسی منضبط فعالیت می کردند. این نهضت ها از بستر کار صنعتی برخاسته و آماج اصلی آنها برابری، اشتغال و عدالت اجتماعی بود. در اواخر قرن بیست و با فروپاشی اتحاد شوروی نهضت های کارگری جای شان را به جنبش هایی واگذار کردند که در دهه شصت از بستر کار پسا صنعتی برخاسته و بیشتر دغدغه های هویتی- فرهنگی همچون برابری جنسیتی، حفظ محیط زیست، حفظ صلح، آزادی های مدنی و حقوق بشر داشتند. در واقع جنبش های کارگری بعد از فروپاشی شوروی، و با غلبه نئولیبرالیسم و کار پسا صنعتی؛ با از دست دادن پایگاه های اجتماعی، کانون های تیوریک و بالاخره حمایت های روشنفکری جای شان را به نهضت های فمینیستی، جریانات سبز، سوسیال دموکراسی و جنبش های ضد جنگ واگذار کردند. بدین سان کانون مبارزات اجتماعی از فقر و غنا یا از جنگ طبقاتی بین کارگران و سرمایه داران به منازعات غیر مادی انتقال یافت. جریان های جدید که اکثراً به طبقه متوسط تعلق خاطر نشان میدادند، آماج شان بیشتر از تحولات زیربنایی و رفع چالشهای اصلی همچون فقر و نابرابری متوجه مسایل روبنایی و تحولات ساختاری گردید. در دسته بندی ای که (Della Porta and Dianii) از جنبش های اجتماعی انجام داده اند، به سه خصوصیتی اشاره می کنند که جنبش های کارگری را از جنبش های آخر قرن بیست و اوایل قرن بیست و یک متمایز می سازد: ۱. کنشگران جنبش های کارگری به طبقات اقتصادی-اجتماعی معینی تعلق دارند در حالی که کنشگران جنبش های پسا کارگری به زمینه های هویتی- فرهنگی، بیشتر تعلق خاطر نشان داده اند. ۲. مساله اصلی جنبش های کارگری توزیع عادلانه ثروت، پیشرفت مادی و امنیت مصرف بود، در حالی که جنبش های جدید به مسایلی مانند محیط زیست، حقوق بشر، حفظ صلح و مسایل جنسیتی علاقه بیشتر دارند. ۳. مدل فعالیت جنبش های کارگری بیشتر بر اساس سازماندهی رسمی، صورت های نماینده گی و رقابت حزبی انجام می شد، در حالی که جنبش های جدید بر اساس مدل های غیر رسمی، خود جوش و فاقد سلسله مراتب رفتار نموده و عمدتاً به استقلال و هویت شخصی در مقابل کنترل سازمان یافته و متمرکز تاکید می کنند. حالا اگر با در نظر داشت خصوصیات کلی ای که نهضت های اجتماعی را از همدیگر تفکیک می نمایند، به جنبش های یک سال اخیر که از اعتراض در برابر برنامه های



ریاضتی دولت ها در یونان و پرتغال و اسپانیا آغاز و تا جنبش اشغال وال استریت و بالاخره «جنبش جهانی اشغال» گسترش یافت، توجه کنیم، جنبش های متاخر حرکت های اجتماعی نا متعارفی هستند که در عین حالی که برخی از خصوصیات هر دو جنبش متقدم را حمل می کنند، به هیچ یک از آنها تعلق و وابستگی ندارند. به عنوان مثال کنشگران جنبش اشغال وال استریت با وجودی که نه از یک طبقه متعارف اجتماعی-اقتصادی به مفهوم کلاسیک و نه هم از یک ایدیولوژی خاص نمایندگی می کنند، خودشان را نماینده نود و نه در صد عنوان نموده و علاقه ای هم به تعلقات هویتی-فرهنگی ندارند. در عین زمان، مساله اصلی آنها مانند جنبش های کارگری عدالت اجتماعی است در حالی که مدل فعالیت شان برخلاف جنبش های کارگری نه بر اساس سازماندهی رسمی و سلسله مراتب حزبی و سندیکایی که به شکل خود جوش و غیر سازمانی صورت می پذیرد. حتما، اگر به یکی از اعلامیه های ده ماده ای جنبش اشغال وال استریت که قواعد همبستگی و چارچوب فعالیت آن را مشخص (اما نه محدود) می سازد، توجه شود، به خصوصاتی اشاره می نماید که در مقایسه به جنبش های قبلی کاملا نا متعارف اند: ۱. دموکراسی مشارکتی، ۲. مسوولیت های فردی و جمعی، ۳. اتحاد در برابر تمام اشکال اپوزسیون، ۳. باز تعریف ارزش کار، ۴. تقدس حریم خصوصی، ۴. استفاده از فضا های باز...

اگرچه حضور برخی از احزاب و سازمان های رسمی سوسیالیست و دموکرات و حتا انارشیست ها در درون این جنبش محسوس است، اما صورت مساله طوریت که در حال حاضر این احزاب و سازمان ها در زیر چتر جنبش های اجتماعی و نه بر عکس رفتار شان را تنظیم کرده اند؛ بنا سازماندهی اصلی نه در دست احزاب یاد شده که در اداره شبکه های کوچک اجتماعی و حتا افراد قرار دارد. تعریفی که ماکس روسو در مقاله معروفش «جنبش نا متحرکان» از جنبش اشغال وال استریت نموده است، آن را یک جنبش بدون دغدغه های ایدیولوژیک که بجای نظام سرمایه داری، کارگزاران سرمایه داری مالی را آماج قرار داده اند تعریف می کند: «فعالین جنبش اشغال وال استریت در نیویورک مارکسیست نیستند. آنها بیشتر به شهوت ثروت سرمایه داری

اگر به ترکیب جنبش اشغال توجه شود، از فعالان حفظ محیط زیست، تا مدافعان حقوق بشر، فیمینیست ها و شهروندان عادی که پیش از این دغدغه های غیر سیاسی داشتند، با هم یکجا شده و یک گفتمان سیاسی فراگیر را در حوزه عمومی به راه انداخته اند.

مالی حمله می کنند تا به خود سرمایه داری. از این منظر آنها نقطه ای مشترک با «برآشفنگان» مادرید و آتن دارند که هم اکنون در صحنه مبارزه حاضرند. اشغال دایمی فضاهای عمومی که بیشتر از گردهمایی های توده ای جنوری گذشته در میدان تحریر قاهره الهام گرفته است.»

بنابراین جنبش اشغال وال استریت و همه ی جنبش های مرتبط به آن بطور مستقیم نه به جنبش های کارگری و نه هم به جنبش های پساکارگری تعلق خاطر نشان می دهد، در حالی که از هر دوی این جنبش ها برخی خصوصیات اش را به عاریت گرفته است. اگر به ترکیب جنبش اشغال توجه شود، از فعالان حفظ محیط زیست، تا مدافعان حقوق بشر، فیمینیست ها و شهروندان عادی که پیش از این دغدغه های غیر سیاسی داشتند، با هم یکجا شده و یک گفتمان سیاسی فراگیر را در حوزه عمومی به راه انداخته اند. با آن که «جنبش های اشغال» در بسا موارد برنامه ها و مطالبات گیج کننده ای را مطرح کرده اند، اما مجموعا در یک مورد اتفاق آرا بین آنها وجود دارد که همه ی آنها نکات کلیدی مانفیسیت جنبش اشغال وال استریت را که عبارت از اشغال فضاهای عمومی، تقاضای نقش بیشتر برای جامعه، قدرتمندی در برابر مراکز بزرگ مالی و دروغگو پنداشتن دولت ها و دستگاه های حاکم مالی است، پذیرفته اند.

بحران مالی یا بحران سیاسی؟

این که بحران مالی تاثیر مستقیمی بر ثبات سیاسی کشور ها دارد، در آن هیچ جای شکی نیست. بر هم خوردن دخل و خرج مردم رابطه مردم و دولت را به طور سازمان یافته بر هم زده و به میزان نارضایتی مردم، که معمولا به موجی گسترده اعتراضات و اعتصابات همراه است، می افزاید. مشکلات مالی در اندونزی ۱۹۹۸ و آرژانتین ۲۰۰۱ که سبب شورش های خیابانی و برهم خوردن نظم سیاسی شد نمونه های روشنی از تاثیر بی نظمی مالی بر روند سیاسی است. اما این نوشتار به جای کالبد شکافی بحران

مالی اخیر و تاثیر آن بر وضعیت سیاسی، به کارکرد نظام سیاسی حاکم، سیستمی که برنامه های این نظام بوسیله آن کسب مشروعیت می نماید و به میزان کارایی این سیستم در توجیه بحران خواهد پرداخت.

از آغاز بحران مالی در سال ۲۰۰۸ دولت های غربی نهایت کوشش شان را از طریق تمام مجرا های ممکن، از کمپاین های انتخاباتی تا تصویب قوانین جدید و تبلیغات رسانه ای انجام دادند، تا قناعت شهروندان را برای پذیرفتن بحران در ابعاد مالی صرف کسب کنند و بدین ترتیب به بحران در همین حدود مشروعیت ببخشند. در اثر گرفتاری نهاد های اجتماعی به مسایل «پسا سیاسی» و نتیجتا در غیبت یک گفتمان سیاسی فعال در حوزه عمومی، در ابتدا هر استدلالی که برای توجیه بحران از سوی دولت ها و نهادهای مالی در حوزه عمومی مطرح شد، به سادگی پذیرفته شد، و شهروندان با چهره های تکیده در حالی که مشاغل و حتا پس انداز های شان را از دست می دادند، در انتظار آینده موهومی می نشستند که دیگر سیاسیون حتا از دمیدن امید به آن عاجز بودند. در هر صورت، تن دادن مردم به بحران نشان دهنده آن بود که نظام سیاسی لیبرال هنوز از طریق ارجاع استدلال به حوزه عمومی، با راه اندازی برنامه های گسترده تبلیغاتی قدرت توجیه گر اش را همچنان حفظ کرده است. اما این معترضان میدان دروازه خورشید در مادرید بودند که برای اولین بار با سر دادن این شعار: «این یک بحران نیست، کلاه برداری محض است» در حقیقت نظام توجیه گر لیبرال را از اساس زیر سوال بردند. چیزی که چندی بعد یکی از رهبران سیاسی ایتالیا با اشاره به آن، بحران کنونی را بیشتر از بحران مالی، بحران بنیادین در نظام سیاسی حاکم قلمداد کرد. همین طور اگر به مانفیسیت جنبش اشغال وال استریت نیز توجه کنیم، نکته کلیدی آن علی الرغم مطالبات جنبش های کارگری قرن گذشته که تغییر زیربنایی در مناسبات تولید مادی بود؛ روشن ساختن کنترل موسسات مالی بر دولت هاست که بالاتر آن دولت ها تمام توجیهاات و دلایلی را که در حوزه عمومی مطرح می کنند، در آخرین تحلیل به نفع شرکت های چند ملیتی و موسسات مالی ختم می شود. معترضین جنبش اشغال به صراحت به این مساله انگشت گذاشتند که دولت ها



در تبانی با موسسات مالی و شرکت های چند ملیتی حتا گزینه های غیر اخلاقی ای را مانند برنامه های انحصار غذا و تولید و ترویج سلاح های کشتار جمعی، در حوزه عمومی توجیه نموده اند.^{۱۳}

در دهه های گذشته، با افزایش مصرف گرایی، پویایی تجارت و تولید آزاد، و فروپاشی نظام های سیاسی-اجتماعی یکپارچه، کارکرد اصلی حوزه عمومی یا آنچه هابرماس آن را عمومیت انتقادی می خواند ضعیف گردید و این موضوع زمینه را برای توجیه گری دولت هایی که وظیفه اصلی شان کسب مشروعیت برای برنامه های شرکت های اقتصادی بود، باز گذاشت. از جانب دیگر جامعه مدنی و شبکه های اجتماعی که دغدغه های کمتر سیاسی یا به گفته انتونی گیبنز فقط «دغدغه زندگی» داشتند و گفتمان شان در حوزه های هویتی، فرهنگی و فردی و عمدتا در محیط مجازی خلاصه می شد، به تقویت این نظام کمک فراوان کرد. گیبنز سیاستی را که جنبش های اجتماعی برابری جنسیتی، محیط زیست و امثال آن روی دست گرفتند، سیاست زندگی یا سیاست روش زندگی می نامد، که جاگزین سیاست رهایی بخش جنبش های کارگری گردید. این چیزی است که به باور آلن تورن غیر سیاسی و غیر اجتماعی شدن نهاد های حوزه عمومی شکاف عمیقی را بین عقلانی شدن اقتصادی و کنشهای سیاسی-اجتماعی یا به عبارت دیگر بین جهان بازار و جهان زندگی مدنی بوجود آورد، که در نتیجه حوزه عمومی را از درک تحولات سریع اقتصادی کاملا عاجز ساخت. بنا فهم حوزه عمومی از تحولات، در فقدان گفتمان مستمر سیاسی در جامعه و ضعف جنبش های اجتماعی، در حدود استدلالی که از سوی دولت و موسسات اقتصادی به آنها ارجاع می گردید، خلاصه شد. به عبارت دیگر حوزه عمومی دست بسته در اختیار نظام توجیه گر لیبرال که بوسیله استدلال عقلانی به سادگی برای مفاهیم و برنامه هایش مشروعیت کسب می کند، قرار گرفت. به همین دلیل در ابتدا، ابعاد سیاسی بحران جدید، زیاد مورد توجه قرار نگرفت، زیرا شهروندان

استدلال دولت ها و نماینده گان شرکت های چند ملیتی را به سادگی مشروع و موجه میندازند. بنا براین شکل گیری حرکت های جدید اجتماعی، و سیاسی شدن دوباره گفتمان در حوزه عمومی، که در نخستین واکنش ها بنیاد مشروعیت نظام سیاسی لیبرال را مورد هدف قرار داد، لا اقل در صورت دوام می تواند نقطه عطفی در تاریخ تحول جنبش های اجتماعی تلقی گردد. اما این که آیا نظام سیاسی لیبرال دچار بحران گردیده و آیا ماشین توجیه گر آن کارایی اش را از دست داده است یا نه، بستگی به فراگیری گفتمان سیاسی در حوزه عمومی، انسجام جنبش های نو ظهور اجتماعی، ظرفیت های اعتراضی این جنبش ها و بالاخره به همه پسند شدن یک بدیل تئوریک برای نظریه حاکم دو مرحله ای « اول استدلال و بعد انتخاب » بستگی دارد.^{۱۶}

واکنش زود گذر یا جنبش بدیل

طی یک سال اخیر، « جنبش های اشغال » مباحث گوناگونی را در تمام سطوح اجتماعی، سیاسی و آکادمیک برانگیخته اند. نگاه ها به این جنبش به اندازه ی تنوع ساختاری و مفهومی آن متفاوت و متنوع است. برخی از گروه های چپ به آن به دیده ی یک نیروی چپ جدید که جای خالی نهضت های کارگری را پر خواهند کرد نگریسته اند در حالی که راست های محافظه کار آن را در صورت گسترش و دوام لااقل رقیبی برای جنبش راستگرای محافظه کار « تی پارتی » در ایالات متحده عنوان می کنند.^{۱۷} عده ای هم با دیده تردید و نابوری آن را با جریان های هیپی مقایسه کرده اند که برای خوشگذرانی به خیابان می ریزند.^{۱۸} این درحالیست که تحقیقات کمی، به ویژه بررسی ای که از سوی جنبش اشغال وال استریت انجام یافته، نشان دهنده حضور گروه ها، سازمان ها و افراد متعلق به دیدگاه ها، جهانی بینی ها و برنامه های متنوع، و همین طور نشان دهنده حضور افراد متعلق به گروه های سنی و جنسیتی مختلف که دارای درجه تحصیلات، شغل و درآمدهای ناهمگونی هستند؛ در ترکیب آن می باشد. اعلامیه اشغال شهر نیو یارک، این جنبش را یک حرکت توده ای در برابر بردگی و بر ضد سلطه شرکت های اقتصادی که توده ها و حتا دولت های دموکراتیک را انحصار کرده اند، تعریف کرده است: « ما می نویسیم تا تمام کسانی که احساس می کنند توسط شرکت های چند ملیتی فریب داده شده اند، بدانند که ما متحدان آنها هستیم. همچون خلقی متحد ما واقعیت را می بینیم: آینده بشریت همکاری همه اعضای آنرا الزام می دارد؛ قدرت یک دولت دموکراتیک وابسته به توده هاست اما شرکت ها از هیچ کس برای استثمار خلق ها و کره زمین اجازه نمی گیرند؛ هیچ دموکراسی واقعی ای نمی تواند وجود داشته باشد اگر شرایط حیات آن توسط قدرت های اقتصادی دیکته شود. ما در شرایطی به شما روی می آوریم که دولت ها تحت تسلط شرکت های چند ملیتی ای قرار دارند، که سود آوری برایشان بیشتر از انسان ها، منافع بیش از عدالت و به بردگی کشاندن بیشتر از برابری، الویت دارد.» همین طور، جنبش یاد شده هدف اصلی اش را تغییر ریشه ای مسایل و بررسی ناهنجاری های اجتماعی در ارتباط با قدرت حاکم مالی اعلان می دارد: «مساله فقط اعتراض به بیکاری، ریاضت اقتصادی، تصرف و ضبط منازل مردم توسط بانک ها، محدود کردن آزادی های سندیکایی، نابودی محیط زیست و یا زیر قرض رفتن برای ادامه تحصیلات نیست. جنبش اشغال وال استریت برعلیه هر کدام از مشکلات و سختی ها مبارزه کرده اما فراموش نمی کند که آنها را در ارتباط با قدرت حاکم مالی قرار دهد.»^{۱۹}

خصوصیات جنبش اشغال و مسایلی را که آنها هدف قرار داده اند، نشان می دهد، که آنها از حد یک جریان واکنشی در برابر بحران مالی به مراتب فراتر رفته اند. این نکته قابل درک است، که محرک اصلی شکل گیری جنبش های اخیر بحران مالی و نابسامانی اجتماعی ناشی از آن بود، اما گفتمانی را که این جنبش ها خلق کرده اند، در حد تنها اعتراض در برابر بحران خلاصه نمی شود، آنها پایه های مشروعیت نظام سیاسی-اقتصادی حاکم را آماج قرار داده اند. وولد گابریل در تحقیقی که در دانشگاه Utah در مورد جنبش های اشغال انجام داده این جنبش ها را نشان دهنده رویارویی دو مکتب فکری در درون نظام لیبرال یعنی رویایی مکتب اصالت فرد و مکتب اصالت جمع یا رویارویی جامعه گرایی در برابر فرد گرایی تحلیل کرده است. طبق این تحقیق تفکر فرد گرای حاکم، با نفوذ غیر لازم در جامعه، نظم سیاسی-اجتماعی را به انتخاب «عقلانی» فرد که در سایه استدلال سازمان های مسلط تصمیم می گیرد، محدود کرده است. تفکر حاکم تمام نهاد های اجتماعی را به افراد مجرد تجزیه نموده و با در هم شکستن اتحاد اجتماعی، جامعه را به یک نهاد انتخاب گر محض تقلیل داده است. به این اساس جنبش اشغال وال استریت اعتراضی است در برابر وضع موجود و تفکر غالب بر آن، که خواست اصلی آن نفوذ و سهم لازم جامعه در سازمان های مسلط سیاسی-اقتصادی است. تحلیل هایی ازین دست، نتیجتاً جنبش اخیر را نشانه تمایل جامعه به دگرگونی وضع موجود بررسی می کند- وضعی که در آن نهاد های اقتصادی کنترل اجتماعی را در دست گرفته و جامعه را از طریق فرد گرایی بسوی ابزار شدن و غیر سیاسی شدن هدایت کرده است. در این صورت جنبش اشغال با وجود تفاوت های ساختاری و ماهوی با جنبش های کارگری، شباهت های زیادی به نهضت های اواخر قرن نوزدهم، از این لحاظ که آنها نیز خواهان کنترل اجتماعی اقتصاد بودند، دارند. بنا، نهاد های مدنی و سازمان های اجتماعی ای که پیش از این دغدغه های هویتی و فرهنگی محض داشتند، در سپتامبر ۲۰۱۱ در زیر چتر جنبش اشغال و بیشتر از آن در اروپا به یک نقطه مشترک که همه ی آنها را به یک جنبش سراسری مبدل می سازد

دست یافتند؛ محاسبه همه ناهنجاری های اجتماعی در مقایسه به قدرت مالی حاکم. به این اساس جنبش اشغال، به جای واکنش در برابر بحران مالی، قدرت مالی ای را که تمام نهاد های سیاسی-اجتماعی را بشمول دولت اداره می کند به چالش کشیده و به این ترتیب به عوض قبول مشروعیت بحران، وضع موجود را که بحران زائیده آن است به پرسش کشیده است. این که این جنبش به گفته ژیزک مانند کارنوال ها، شاد آغاز شد و فردای آن بستگی به شکیبایی و درایت معترضان دارد، حرف درستی است، اما گفتمانی را که این جنبش به راه انداخته؛ یعنی کشیدن جامعه از حاشیه ها به مرکز، در هر زمانی فرصت های عظیمی را برای دوام آن در حوزه عمومی فراهم کرده است. این بدیهی است، که به نسب نا متعارف بودن و غیر سازمانی بودن جنبش اشغال، پیچیدگی در ترکیب آن و بالاخره حضور سازمان ها و نهاد های گوناگون در درون آن، برخلاف احزاب و اتحادیه های کلاسیک، ساختار آن بطور مداوم دچار تحول خواهد بود، ولی شبکه سیال این جنبش و رواج گفتمان سیاسی در آن جای خالی کلانی را در حوزه عمومی پر کرده است. فقدان گفتمان سیاسی در نهاد های اجتماعی و جامعه مدنی موجود، «حالت اساسی» ای را بوجود آورده است که در آن شهروندان رای دهنده گان محض و ابزار های مشروعیت برنامه هایی هستند که خود در طرح آنها هیچ نقشی ندارند. نظام توجیه گر موجود، فقط در فقدان یک گفتمان سیاسی پویا در حوزه عمومی توانسته کارایی اش را از طریق ارجاع استدلال به جامعه حفظ کند. خصوصیات جنبش اشغال نشان دهنده آن است، که آماج اصلی این جنبش متحول ساختن «حالت اساسی» موجود از طریق وارد کردن جامعه از حاشیه به مرکز است، که در آن صورت نظام سیاسی ناگذیر است قاعده مشروعیت اش را از توجیه گری و ابزار سازی به گفتگوی مداوم بین جامعه و دولت تعویض کند.

منابع

۱. Rawls, John, Political Liberalism, Colombia University Press, (۲۰۰۵)
۲. Habermas, Jurgen, The Inclusion of the Others, MIT Press, Cambridge, Massachusetts (۱۹۹۸)
۳. Donatella Della Porta, Mario Diani, Social Movements: An Introduction, Blackwell Publishing, (۱۹۹۹)
۴. Giddens, Anthony, The Third Way: the renewal of social democracy, Polity Press, (۱۹۹۸)
۵. Touraine, Alain, "Can we live together?: Equality and difference", Stanford University Press, Stanford California, (۲۰۰۰)
۶. Slavoj Zizek, (Occupy first. Demands come later), Guardian, ۲۶ October ۲۰۱۱
۷. David Mayor's interview (Occupy Wall Street: who they are and what they want) (Globe and Mail)
۸. Befekadu Wolde Gabriel, Occupy Wall-Street: Two Schools of Liberalism. www.aigaforum.com/articles/Liberalism.pdf
۹. Beaford, R.D., et.al. Social Movements, in E. Borgatta & R. Montgomery (eds), Encyclopedia of Sociology, New York, Macmillan Reference. (۲۰۰۰)
۱۰. New York City National Assembly, http://www.nycga.net/resources/principles-of-solidarity/
۱۱. Occupy Wall Street Survey Topline Douglas E. Schoen, LLC http://www.douglasschoen.com/pdf/Occupy_Wall_Street_Poll_Douglas_Schoen.pdf
۱۲. پاول گیلین، کیمیا گران دروازه خورشید، لوموند
۱۳. ماکس روسو، جنبش نامتحرکان، لوموند
۱۴. جف گودوین «وال استریت در مرکز حمله» لوموند

حنش اشغال وال استریت؟

پایان عشق مازوخیستی به سرمایه داری؟

● خالد خسرو

«این ساده است که امروز پایان جهان را
تصور نمایی تا پایان سرمایه داری را.»
فریدریک جیمسون

زمانی که در جریان بحران مالی به ناگهان بانک های بزرگ امریکایی، چون لیمن برادرز، اعلام ورشکستگی کردند، هفته نامه ی معروف نیوزویک امریکا در شماره فبروری ۲۰۰۹ میلادی خود یادداشتی با این تیتر معروف نگاشت: «کنون همه سوسیالیست هستیم!» هدف جون میچم، نویسنده مقاله، از نوشتن این عنوان تحریک آمیز دفاع از نقش دولت در اقتصاد بازار بود تا با سازوکارهای مالی و قانونی، از جمله ارایه بسته های نجات مالی به ارزش ۷۰۰میلیارد دلار، بانک ها و صنایع موتورسازی را از ورشکستگی نجات بدهد. (۱) زیرا، نولیبالیسم امریکایی برای سه دهه متوالی با بدبینی و خصومت، برای محدود کردن نقش دولت و کاهش مقررات در بازارهای مالی و صنعتی جنگید تا با اتکا بر اقتصاد خودگردان بازار آزاد و اعتقاد به دست کارساز و پنهان آن، شگوفایی و رشد را به نظام اقتصادی گرفتار رکود دهه هفتاد، برگرداند. نولیبالیسم با یک نظریه سیاسی تحقیرآمیز در باره دولت می گفت که به عنوان یک بورکراسی بی شاخ و دم بار دوش بازار و مالیه دهنده گان بوده و مالیات های کلان را صرف فقرا- گروه اجتماعی و اقتصادی ای که از نظر محافظه کاران امریکایی به خاطر بیکاری و عدم سختکوشی به فقر و فلاکت افتاده اند- می نماید، و در نتیجه با افزایش مالیه- به خاطر تامین برنامه های اجتماعی- سرمایه ها را فراری و به توسعه کارآفرینی ضربه می زند. رونالد ریگان، رییس جمهور امریکا و قهرمان نولیبالیسم امریکایی، خطاب به مردم خود می گفت که دولت نه حلال مشکلات که بخشی از مشکلات است. دولت بیل کلینتون، با آوردن بانکداران وال استریت، کسانی چون الن گرین اسپن، به عنوان رییس بانک مرکزی، باب روبین و لاری سمرز، وزرای خزانه داری، این روند را تشدید بخشید که بزرگترین فرصت را برای رشد سرمایه مالی فارغ از تمام نظارت ها و مقررات محدود کننده در امریکا فراهم ساخت.

رونالد ریگان، رییس جمهور سابق امریکا، در دهه هشتاد میلادی باور داشت که رشد بخش مالی و بانکی به تولید ثروت و رشد رفاه عمومی کمک می نماید، اما این فورمول «نباشت ثروت» برای مدت مدیدی، تا زمانی که بانک ها و نهادهای مالی در سرایشی فاجعه و بحران مالی ۲۰۰۸ میلادی سقوط آزاد خود را آغاز نکرده بودند، برای یک قشر خاص نتیجه فوق العاده ای داد. صاحبان سرمایه مالی در وال استریت با اختراع انواع شیوه ها و راه های قانونی و غیر قانونی پیچیده سرمایه گذاری و تبدلات مالی، سود های هنگفتی را نصیب بانک ها و موسسات مالی امریکا نمودند. اما با شدید شدن رکود اقتصادی و افزایش نرخ بیکاری، حساب بازار مسکن ترکید و ورشکستگی و سقوط به سراغ بانک ها و موسسات مالی آمد؛ در ظرف یک شب چند موسسه و بانک مالی بزرگ سقوط کردند.

شوک بحران مالی کافی بود که بانک ها به دولت پناه ببرند. باید این «جانور منفور»



نولیبرالیسم، به نجات این موسسات می آمد. در حالی که ورشکستگی بانک های بزرگ و موسسات مالی ترس از فروپاشی کل نظام اقتصادی و بیکاری هزاران آمریکایی را به جان دولت آمریکا انداخته بود، این نهاد به صورت قاطعانه گزینه نجات بانک ها، با ارایه بسته های بزرگ نجات مالی را به نفع خود و کل نظام سرمایه دید. با این حال بحران نظامی مالی آن اندازه عصبانیت عمومی را در آمریکا در پی داشت که در یکی از روزهای مارچ ۲۰۰۹ میلادی، باراک اوباما، رییس جمهور آمریکا، خطاب به تعدادی از روسای بانک های بزرگ آمریکایی در کاخ سفید گفت: «فعلا حکومت من تنها مانعی بین شما و {مردم خشمگین} چنگال به دست {در خیابان ها} است.» (۲) یکی از معترضین جنبش اشغال وال استریت، با طنز، شعاری روی تکه ای از کارتن با این مضمون نوشت: «گرسنه هستی؟ یک بانکدار را بخور!»

البته، با وجودی که میلیون ها نفر خانه ها و پس اندازهای خود را در این بحران از دست دادند، کسی در خیابان های نیویارک بانکداران گولدمن ساکس و جی.پی.مورگان را نخورد. بدون شک، پولیس و ارتش به خوبی از وال استریت در برابر خیلی عظیمی از تظاهرکنندگان و معترضان که از سرتاسر آمریکا به در پارک زوکوتی جمع شده بودند، و جنبش معروف به «اشغال وال استریت» را خلق نموده بودند، حفاظت کرد. دولت های دموکراتیک دهها میلیارد دالر را در چند دهه گذشته صرف انکشاف و اختراع انواع سلاح های غیر مرگبار و تکنیک های کنترل شورش های اجتماعی و اقتصادی کرده اند تا در این گونه مواقع - وضعیتی که شاخه های رادیکال جنبش شعار «خوردن بانکداران» را سر می دهند - وارد عمل شده و کنترل اوضاع را به دست بگیرند. (۳)

اما در حالی که لیبرال ها و محافظه کاران در وخیم ترین حالت بحران با اعتماد به نفس به نجات موسسات مالی بر آمده، و بحران را به سهل انگاری و حرص و آز چند سرمایه گذار در وال استریت خلاصه نمودند، آیا برای نظریه پردازان و روشنفکران و فعالان چپ ایده آل ترین فرصت برای حمله به هژمونی فرهنگ و سیاست نو لیبرال فراهم گشت؟ آیا به راستی، آن گونه که اسلاوی ژبژک، فیلسوف اروپایی، می گوید، بحران مالی ۲۰۰۸ میلادی پایان سیاست نولیبرال و آغاز سیاست مترقی دولت محور و خلق شهروندان فعال در جامعه مدنی و اکتویسیسم با معنا را رقم زده است؟

بدون شک، نگاه مجدد به جنبش اشغال وال استریت و خرده جنبش های شهروندی و اتحادیه های کارگری که جنبش نامبرده را ساختند، برای نقد نیروهای چپ ضد/منتقد سرمایه داری لازم است. از جنبش ضد سازمان تجارت جهانی در سیاتل تا امروز جنبش اشغال وال استریت مهمترین پدیده اعتراضی اجتماعی در ایالات متحده به حساب می آید که به صورت معنا داری نا رضایتی عمومی را از «کاخ سفید» و «وال استریت» نمایش داد. نیازی به تاکید خیلی زیاد نیست که جنبش اشغال وال استریت با این تاکید ویژه بار دیگر پدیده کلاسیک «بحران دموکراسی نمایندگی» را به رخ کشید که دیگر مرزی میان منافع دولت و موسسات مالی وال استریت وجود نداشته و هر دو از یک دیگر در برابر منافع عمومی حمایت می نمایند. نظام سیاسی در آمریکا نه در طول رشد تاریخی اش و نه به واسطه خرده جنبش های شهروندی که بیرون از سیاست رسمی کار می نمایند، پاسخگو و مسوول پذیرتر نشده، و احتمال این که دولت و حزب مخالف در کنگره و سنا برخلاف نظر مردم سیاست هایی را اتخاذ و اجرا نمایند، زیاد است. مردم در دموکراسی های لیبرال عادت کرده اند که هر چند سال به پای صندوق های رای رفته، به وعده احزاب گوش داده، و سر آخر با به قدرت رسیدن شان،

خلاف وعده ها را شاهد باشند. از همه خطرناکتر این که دولت های دموکراتیک، احزاب سیاسی و شرکت ها، با شیوه های فاشیستی و استبدادی، با استفاده از تکنیک های چون پروپاگاندا، کنترل حساب شده اذعان عامه، تحریف اطلاعات، در قالب ایدیولوژی و هژمونی سیاست عمومی را به تسخیر مطلق خود در آورده و شهروندان را در مقام سوزده های منفعل و مصرف کنندگان سر به زیر و مودب پایند به قانون، در کمند خود نگه داشته اند.

در سوی دیگر، دولت به واسطه ایدیولوژی نولیبرال - بدون واهمه از رادیکالیسم «شهروندان مودب پایبند قانون» - مقام خود را به عنوان همکار و پاسدار سرمایه تثبیت کرده است. دموکراسی، دیگر آن قدرت اجتماعی رادیکالی مانند جنبش های اجتماعی و کارگری قرن نوزده و اوایل قرن بیستم را در اختیار ندارد تا دولت و سرمایه از ترس شورش ها و ناراضیتهای های عمومی دستکم پایبندی خود را به همان اصول اقتصاد کینزی حفظ نمایند.

از این دو منظر، ارزش جنبش اشغال وال استریت و نظایر آن می تواند بار دیگر مردم را در برابر دولت و سرمایه با مطالبات دموکراتیک و عدالت اجتماعی و اقتصادی بسیج نماید؟ ساده ترین حالت این است که تعدادی از افراد ولو به پیمانیه وسیع تر، اماکن عمومی را به اشغال خود در می آورند و به واسطه «سیاست نمادین»، سیاست کنترل و هژمونی رسمی دولت - سرمایه را زیر سوال می برند. سیاست نمادین در این جا به خلق یک فضای ایده آل در مکانی که معترضان دور هم جمع اند، کمک کرده است تا در برابر مناسبات و نهادهای مسلط، ایده آل ها، مناسبات و نهاد های بدیل ساخته شود و این شعار معروف سیستم، «هیچ الترناتیفی وجود ندارد!»، از مشروعیت بیفتد. جنبش اشغال وال استریت، پارک زوکوتی در نیویارک را به اشغال خود در آورد و اجتماعی کوچکی در آن ساخت. این اجتماع کوچک بر اساس ارزش های مانند دموکراسی مستقیم، مساوات و همبستگی شهروندان، عشق و نوع دوستی، پناه دادن به حاشیه نشینان جامعه، صلح دوستی و مخالفت با جنگ طلبی و امپریالیسم، تقبیح اتحاد سرمایه و دولت، سیاست معطوف به منافع عمومی، تقبیح حرص و آز موسسات مالی، تنوع و رواداری، سیاست افقی، وحدت تمام گروه های اجتماعی، اتکا به اراده ی مردم عادی و... استوار بود. جامعه ی کوچک معترضان پارک زوکوتی وضعیت موجود، را قبول ندارد و از این منظر، با رویکردی از طلب ناممکن ها، رادیکال است.

البته با واقع بینی باید گفت که تسخیر اماکن عمومی به عنوان سیاست رادیکال و خلق کمون ها، الزاما نمایندگی از تحركات انقلابی در جامعه آمریکا نمی نماید. در حالی که افکار عمومی از کلیات شعارها و آرمان های جنبش اشغال وال استریت حمایت کرد اما در مناسبات سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه ی آمریکا تغییری در اثر بحران مالی ۲۰۰۸ میلادی و خیزش جنبش اشغال وال استریت، به چشم نمی آید. چون به صورت عمومی هنوز امیدواری به بهبود سیستم اقتصادی وجود دارد تا بحران مذکور در اثر تلاش های دولت و رشد شرکت ها و موسسات مالی پشت سر گذاشته، نرخ بیکاری کاهش پیدا نماید. این آن چیزی است که جنبش اشغال وال استریت با آن مخالف است. زیرا، اعتماد به سیستم مسلط اقتصادی و سیاسی چشم پوشی از این واقعیت مبرهن است که وضعیت موجود دست پخت خود سیستم بوده، و بحران های از این دست به طور مکرر به سراغ ما خواهد آمد. در کوتاه مدت نمی توان گفت که سیاست اشغال اماکن عمومی و ایجاد کمون ها به عنوان امر نمادین، بدیلی برای دموکراسی



نخبه‌گرایی بورژوازی است و به خوبی قدرت سیاسی سرمایه را به چالش کشیده می‌تواند. زیرا، هنوز خرده جنبش‌های اجتماعی‌ای که بخشی از آنان در جنبش‌های اشتغال‌وال استریت جمع شده بودند، تاثیر ملموسی بالای سیاست عمومی گذاشته نتوانسته و در نتیجه دولت فارغ از فشار آنها روایت سیاسی و اقتصادی خود را بازتولید نموده و مردم را حول آن جمع می‌نماید. همچنان این را نیز باید افزود که بخشی از جامعه با ناامیدی از تغییرات واقعی سیاسی و اجتماعی، مشارکت سیاسی را ترک گفته که این بیشتر قدرت سیاسی خرده جنبش‌های مترقی را ضعیف می‌نماید. همچنان، روایتی که خرده جنبش‌های اجتماعی از سیاست و اقتصاد به دست می‌دهند، برخلاف توقع عمومی از رفاه اقتصادی است. به عنوان مثال، بازارها و کارگران ارزان آسیایی و آمریکای لاتینی نقش مهم در تولید ثروت و کاهش کمیابی کالاهای عمومی در آمریکا دارند. طبقات اجتماعی در اینجا از این وضعیت نابرابر کار و درآمد جهانی، سود غیر قابل انکاری می‌برند. جنبش‌های اجتماعی‌ای که به این وضعیت استعماری کار و تقسیم جهانی ثروت اعتراض دارند، منافع اقتصادی طبقات مذکور را زیر سوال می‌برند؛ طبقاتی که با دسترسی به اعتبارات بانکی، اموال ارزان چینی و مکزیکی را به صورت بیمارگونه مصرف کرده تا به خیال خود طعم رفاه اقتصادی را با مصرف کالاها تجربه نمایند. دستکم به نظر نمی‌آید جنبش‌های چپ و خرده جنبش‌های اجتماعی این روایت غالب اقتصادی را به چالش کشیده باشند. به همین خاطر است که فوکویاما از

البته با واقع بینی باید گفت که تسخیر اماکن عمومی به عنوان سیاست رادیکال و خلق کمون‌ها، الزاما نمایندگی از تحولات انقلابی در جامعه آمریکا نمی‌نماید.

نظریه پردازان لیبرال، به طعنه می‌گویند که وقتی بحران مالی ۲۰۰۸ میلادی پیش آمد، به جای خیزش جنبش‌های توده‌ای چپ، جنبش دست راستی تی پارتی قد اعلم نمود. (۴)

گاو هارون بلائی جان قوم عیسا و موسا

همان گونه که انتظار می‌رفت، بدون کدام تغییرات اساسی اجتماعی در مناسبات سیاسی و اقتصادی سرمایه داری، بحران مالی و اشتغال اماکن عمومی در نیویارک و شهرهای اروپایی مانند یونان و اسپانیا به وسیله شهروندان معترض، بیشتر از هر کسی اکتویست‌ها و روشنفکران چپ را خشنود نمود. این خشنودی و ذوق زدگی ناشی از ناامیدی سه دهه عقب نشینی اجتماعی و سیاسی جناح چپ و لیبرال‌های مترقی بود که سرمایه داری پیروزی خود را با اعلام پایان تاریخ در پایان دهه هشتاد جشن گرفت. اما بحران مالی و رکود جهانی اقتصاد به چپ‌ها فرصت داد که حملات خود را بالای سرمایه داری و به ویژه نولیبرالیسم، تجدید کرده و در عین حال همدردی بخش‌هایی از جوامع آمریکایی و اروپایی را نیز به دست آورند.

دستکم در ایالات متحده برای سه دهه متوالی دولت‌های نولیبرال مدعی بودند که با مقررات زدایی بازارهای مالی و صنعت بانکداری، و گردش آزاد سرمایه، رفاه و رونق اقتصادی به آمریکا بر می‌گردد. در واقع، بانک‌ها، موسسات بزرگ مالی و سرمایه‌گذاری با حذف مقررات محدود کننده، مانند رفع مقررات در بازار مسکن و یا رفع موانع ایجاد انحصارات بزرگ مالی از قبیل ادغام بانک‌های بزرگ، راه‌ها و منابع موفقانه تولید ثروت را پیدا نمودند. بدون شک، رشد سرسام‌آور سرمایه مالی در برابر سرمایه صنعتی کاملا چشمگیر بوده، به طوری که دامنه رشد بخش مالی و بانکی فراتر از عقل و منطق است. (۵) و به چنان مرحله‌ای از پیچیدگی رسیده که بحران‌های متوالی را ناگزیر می‌نماید. با این حال، به گفته استوارت لنسی، نویسنده کتاب «هزینه نابرابری»، صنعت مالی و بانکی «گاو طلایی نخبگان ثروتمند جهان» است؛ طبقه محافظت شده که به صورت سخاوتمندانه، معاش‌ها و پاداش‌های میلیونی از موسسات مالی و بانکی خود دریافت داشته، و هنگامی که به واسطه سیاست‌های مالی و سرمایه‌گذاری فاجعه آفرین، بحران‌های مالی وحشتناک ایجاد می‌نمایند هزینه بحران را به دوش دولت و مردم عادی می‌اندازند. به ویژه اکنون می‌دانیم که مدیران ارشد این موسسات در مواقع بسیار ثروت مذکور را به دلیل کار و لیاقت به دست نمی‌آورند. یعنی زمانی که موسسات سرمایه‌گذاری و بیمه چون لیمن برادرز و AIG ورشکست شدند، مدیران شان پاداش‌ها و معاشات درشت خود را از دست ندادند. موسسات مالی و بانکی به عنوان گروه‌های با نفوذ، در طول دهه نود میلادی چنان قدرت سیاسی خود را مستحکم نمودند که از پیگرد دولت به خاطر تخطی‌های مالی و غارت ثروت دیگران - چنانچه در بحران مالی و مسکن در ۲۰۰۸ میلادی شاهد بودیم - مصونیت به دست

آورده‌اند. (۶) در حالی که حکومت اوباما وعده وضع مقررات بالای بازارهای مالی را داده است تا از تکرار بحران مالی ۲۰۰۸ جلوگیری شود، اما همه می‌دانند که جمهوری خواهان، لیبرال‌های باورمند به بازار آزاد و گروه‌های لابی بانک‌ها و موسسات مالی بزرگ در کنگره و واشنگتن، مانع وضع مقررات جلوگیری از ریسک‌زدایی سیستم مالی می‌شوند. چون آنچه که بر ثروت حیرت‌آور موسسات و بانک‌های مذکور افزوده است، همین نفع بردن از سرمایه‌گذاری‌های با ریسک بالا و فارغ از مقررات است. به عنوان مثال، اگر آژانس‌های فدرال ناظر بر موسسات و معاملات بانکی و سرمایه‌گذاری‌های جلو اقدامات غیر قانونی موسسات و بانک‌ها-مانند دادن وام مسکن به خانواده‌های آمریکایی با درآمد‌های ناکافی و غیر قابل پیش‌بینی و یا گرفتن وام‌های جنون‌آمیز بانک‌های آیسلند- را می‌گرفتند، ما شاهد بحران مالی ۲۰۰۸ نمی‌بودیم.

درست است که به مدد شگوفایی صنعت مالی و بانکداری، جهانی شدن سرمایه، تغییرات تکنولوژیک، اتوماسیون بخشی از نیروی کار و بازارهای ارزان آسیایی، حجم بی‌سابقه‌ای از ثروت و مکتد در آمریکا و بریتانیا تولید شد، اما، آن چنان که دولت و نظریه‌پردازان نولیبرالیسم و سرمایه‌های در دانشگاه‌ها و موسسات اقتصادی نوید می‌دادند، ثروت خلق شده به جای افزایش رفاه به انحصار ثروت و افزایش نابرابری‌های اقتصادی دامن زده است. بر اساس آمار دولت آمریکا، در حالی که درآمد یک درصد جمعیت این کشور ۳۰۰ برابر افزایش یافته، طبقه متوسط، در سی سال گذشته تنها شاهد ۳ درصد افزایش در درآمد خود بوده است. (۷) سازمان توسعه و همکاری‌های توسعه یافته (OECD) در گزارشی می‌گوید که نابرابری درآمدها در کشورهای پیشرفته از اواخر ۱۹۷۰ میلادی افزایش قابل ملاحظه، به ویژه در آمریکا و بریتانیا، داشته است. (۸)

واضح است که نولیبرالیسم با زدن ریشه‌های دولت رفاه و فلسفه عدالت اقتصادی به عنوان پلاتفورم تقسیم ثروت، برای خشنودی و تحرک بازار، این نابرابری را دامن زده است. این فضیلت سیاسی دولت است که موضوع نابرابری اقتصادی را به صورت یک مساله در اجندای کاری خود قرار دهد. در حالی که بازارهای مالی و صنعتی ثروت زیادی را در آمریکا به وجود آورده‌اند ولی بخشی از این ثروت تنها از طریق وام‌ها و اعتبارات بانکی پر سود به طبقه متوسطی که تغییر محسوس در دستمزد آن به وجود نیامده است، رسیده است. در حالی که دولت به عنوان نماینده عموم در برابر منافع سرمایه باید این وضعیت را غیر قابل قبول اعلام بدارد.

در عین حال، دولت‌های نولیبرال روز تا روز مایل‌اند که مردم از طریق کار در بازار پول و خدمات را به دست آورند و اتکای شان به تأمینات اجتماعی و اقتصادی دولت کاهش یابد. زیرا، در این صورت دولت مجبور است که با افزایش مالیه و وضع مقررات به تأمین بودجه مورد نیاز خود بپردازد. این در حالی است که با رکود اقتصادی، انتقال سرمایه‌ها به بازارهای ارزان و سرمایه‌گذاری کم بالای اشتغال آفرینی صنعتی چنین فورمولی تنها به بحران بیشتر دامن می‌زند. به گفته تونی جودت، «ما وارد عصر نامنی-نامنی اقتصادی، نامنی فزیک، نامنی سیاسی-شده ایم. جهانی شدن {سرمایه} به اشتغال پایدار خاتمه بخشیده، نابرابری‌ها افزایش یافته و دستمزد بسیاری از کارگران به اجبار کاهش یافته است؛ فارغ تحصیلان موسسات تحصیلی در پیدا کردن شغل و مسکن مناسب مشکل دارند... ما می‌توانیم سایر ترس‌ها همچون تروریسم و یا بحران‌های پیاپی اقتصادی و مالی را اضافه کنیم. (۹) آنچه که عملکرد دولت را فاجعه بار می‌سازد، توجه یکسره به کاهش بودجه عمومی که معمولا طبقات آسیب‌پذیر اجتماعی به آن وابسته است، می‌باشد. عدم حمایت دولت از این طبقات و واکنش به فشار بازارها مبنی بر کاهش کسری بودجه از طریق قطع کمک‌های عمومی، اولویت منافع خصوصی در برابر منافع عمومی را به نمایش می‌گذارد. این در حالی است که با افزایش فقر و نابرابری‌های اقتصادی در آمریکای شمالی، لازم است که یک دولت قدرتمند با غلبه بر نیروهای بازار از طریق وضع مقررات، مالیه منصفانه و ارائه خدمات و تأمینات از مردم در برابر نامنی‌ها و زیان‌های اقتصاد بازار حمایت نماید. (۱۰) ایدیولوژی دولت ستیزی با اعتقاد احمقانه به تأمین سعادت عمومی از طریق بازار بدون کنترل عمومی، چشم پوشیدن از فساد و بحران آفرینی مالی موسسات سرمایه‌گذاری و بانکی بیش از این توجیه پذیر نیست.

همان گونه که اریک هابسباوم در باره بحران مالی آسیا در اواخر دهه نود نوشت، اکنون دولت با دو وظیفه دشوار و مهم مواجه است: یک، چگونه فعالیت اقتصادی بازار را تنظیم و نظارت نماید تا همانند ۲۰۰۸ میلادی، سرمایه داری به سوی تباهی و فاجعه نرود. دوم، چگونه ثروت عظیم موجود را تقسیم کند. بازار با انحصار، حرص و





آز، ایدئولوژی های ضد فقرا و طبقه متوسط، فساد و تخلفات موسسات مالی و صنعتی از عهده این کار بیرون آمده نمی تواند. به این ترتیب دولت باید به یاد داشته باشد که هدف بزرگ آن نه تمرکز محض روی سودآوری بازار، بلکه تامین انصاف و رفاه اجتماعی نیز است. (۱۱)

درست است آنچه جناح چپ را در این بحران سرفراز ساخت، بی اعتبار شدن مدل رفاه اقتصادی نولیبرال در آمریکا و بریتانیا بود که پس از سقوط کمونیسم به عنوان ایدئولوژی بی رقیب مطرح است، اما با این وجود باید اذعان کرد که متأسفانه بحران های پیاپی مالی سلطه بنیادگرایی بازار و ایدئولوژی نو لیبرالیسم را نتوانسته در هم بشکند. بحران و رکود بیشتر از تهییج عمومی، به محافظه کاری و رستگاری با حداقل خوش بینی به سیستم موجود دامن زده است. انتظار می رفت که بحران های کلان مالی و اقتصادی و همچنان بی کفایتی بازار، در رفتار دولت ها نسبت به موسسات مالی و سرمایه گذاری تغییری به وجود آورد، اما با هر رکود اقتصادی، به ویژه در عصری که فرار سرمایه و استفاده از بازارهای پرجمعیت ارزان دولت ها را هراسان ساخته است، دولت ها به فرمول های چون ریاضت اقتصادی و آزاد گذاشتن بازارها، سخت تر پایبند گشته اند. این شرایط ماهیت دموکراسی های پیشرفته را نیز متحول ساخته است، به طوری که شهروندان و دولت ها را به صورت شدید در برابر یک دیگر قرار داده است، و این در حالیست که طبقات مرفه با موسسات مالی و صنعتی عظیم شان، در برابر تعرض و فشار عمومی از مصونیت کامل برخوردارند. حتی قابل پیش بینی است که این موسسات با تهدید انتقال سرمایه ها و کاهش اشتغال زایی، دولت ها را وادار به سرکوب مردم معترض نمایند. از این منظر، وضعیت جنبش های اعتراضی در آمریکا و اروپا دشوار شده است.

«سرمایه داری» علیه «سرمایه داری»

شما نمی توانید به سادگی خواسته های سیاسی یک جنبش متنوع مدعی پسا ایدئولوژی را به خواسته های مشخص خلاصه نمایید، و نه آنها به شما چنین اجازه ای را می دهند. آنها به ما می گویند که جنبش اشتغال وال استریت یک جنبش دموکراتیک افقی است که افراد و گروه های مختلف، به هر دلیلی، در نیویارک و سایر شهرهای آمریکا دور هم جمع شده و مکان های عمومی را به تسخیر خود در می آورند. تسخیر مکان های عمومی شاخص ترین نماد جنبش های اعتراضی از آسیا تا اروپا و آمریکا است که به این شیوه، با خیرساز شدن، توجه افکار عمومی را به سوی خود جلب می نماید. ارزش تسخیر اماکن عمومی چیست؟ تسخیر میدان خورشید در اسپانیا و میدان التحرير در قاهره مصر با تسخیر پارک زوکوتی و بوستون و واشنگتن از هم متمایز اند. شورش های دموکراتیک عربی به دنبال خواسته های سیاسی فوری و خیلی ملموس بودند: سرنگونی دولت حاکم و برقراری حکومت دموکراتیک با برگزاری انتخابات و ایجاد قانون اساسی و پارلمان جدید. به همین ترتیب، تا حدی اسپانیایی ها و یونانی ها با تسخیر اماکن عمومی و تظاهرات گسترده می خواهند که دولت های شان برنامه های ریاضت اقتصادی را که شامل کاهش شدید مشاغل عمومی و برنامه های اجتماعی است، به مرحله اجرا نگذارند. قدرت دموکراتیک شهروندان تا کنون در برابر سیاستمداران و تکنوکرات های حاکم، اتحادیه اروپا و صندوق بین المللی پول که ناظر بر اجرای برنامه های ریاضت اقتصادی و اعطای وام های کلان اند، کاری از پیش نبرده و دولت های غرق در بدهی های عظیم و کسری بودجه های سنگین مصمم اند که با سیاست های اقتصادی و مالی نولیبرال خود را از شر ورشکستگی-مورد یونان- و بدهی های عظیم و رکود اقتصادی شدید-مورد اسپانیا و ایتالیا- نجات بدهند.

اما جنبش وال استریت خواسته های بزرگتر، فراگیرتر و بنیادین تر دارد. جنبش اشتغال وال استریت، با کل نظام سرمایه داری مشکل دارد. از نظر این جنبش، سیستم حاکم سیاسی و مالی تنها به افراد معدودی از ثروتمندان کمک کرده در مقابل اکثریت شهروندان سهم چندانی از ثروت عمومی ندارند. این سیستم بر علاوه ستم اقتصادی، ضد محیط زیست، جنگ طلب و خیلی سود جو هم است. از سوی دیگر، جنبش وال استریت در رسانه های جمعی به این خاطر به عنوان جنبش ضد سرمایه داری معرفی می گردد که سیاستمداران و نویسندگان محافظه کار معمولاً جنبش ها و گروه های فعال منتقد سرمایه داری و ضد سرمایه داری را به صورت یکسان نیروی های براندازی این سیستم می پندارند. حتی دست راستی های آمریکایی لیبرال ها را مدافع «سوسیالیسم اروپایی» توصیف می نمایند. یعنی آنها همان قدر منتقدان لیبرالی چون پاول کروگمن، سرمقاله نویس نیویارک تایمز و برنده جایزه نوبل اقتصاد، را ضد سرمایه داری و بازار آزاد می دانند که احزاب کمونیست و گروه های انارشیست را. چون به جز از کمونیسم بدیلی برای سرمایه داری در اختیار ندارند، پس از نظر آنها هر انتقادی خصمانه و بی ربط است. به ویژه آن تعداد از خواسته هایی که مفاهیم کلیدی نولیبرال را با مطالباتی چون عدالت اجتماعی، تغییر سیاست های بازار با اعمال کنترل و مقررات موثر، مورد هدف قرار می دهند، به طرز بی رحمانه ای مورد حمله قرار گرفته و حتی به طرز غیر دموکراتیکی مورد تمسخر و توهین قرار می گیرند که این به نوبه خود ناشکیبایی ایدئولوژیک نولیبرال ها را به نمایش می گذارد.

نولیبرال ها به طرز مستمری تظاهرکنندگان جنبش اشتغال وال استریت را با زبان تحقیق آمیزی، گروهی از هیپی ها، بی خانمان ها، انارشیست ها و جوانان احساساتی توصیف می نمایند. در مقابل جنبش وال استریت تمام این گروه های در حاشیه و سرکوب شده ی جامعه سرمایه داری را در خود جمع کرده و نسبت به آنان احساس

همدلی و مهربانی دارد، اما در عین حال در گفتمان عمومی به خوبی خود را به عنوان نماینده ی طبقه متوسط آمریکا معرفی داشته که روز تا روز به دلیل فشارها و تفاوت های اقتصادی کوچکتر شده می رود. موفقیت اصلی این جنبش، بیش از هر چیزی در تغییر گفتمان های سیاسی و اقتصادی آمریکا است. یعنی این جنبش توانسته است که مضمون های عدالت اقتصادی و سرنوشت طبقه ی متوسط را به صورت وسیعی در گفتمان های عمومی مورد توجه قرار دهد، هرچند که حاصل تمام گفتمان ها رجعت مجدد به عقلانیت نولیبرالی و فورمولی های اقتصادی ضد عدالت اجتماعی و ضد دفاع از مردم در برابر بازارها است.

همچنان که جف گودوین، مقاله نویس ماهنامه لوموند دیپلماتیک اشاره می نماید، جنبش اشتغال وال استریت «بیان محکوم کردن توده ای قدرت سرمایه داری مالی در تمام اشکال آن، اقتصادی و سیاسی، است» (۱۲) اما برخلاف تصور غالب نمی توان این جنبش ها را ضد سرمایه داری دانست. آنها به حرص و آز سرمایه داری مالی اعتراض دارند ولی سرمایه داری به عنوان پارادایم غالب سازماندهی اقتصادی مشروعیت خود را به رغم تمام بحران ها و ستم های اجتماعی و اقتصادی حفظ کرده است. بدون بحران مالی ۲۰۰۸ میلادی و رکود اقتصادی جهانی، جنبش اشتغال وال استریت تا این حد وجود داشته نمی توانست. از این منظر، اهمیت جنبش اشتغال وال استریت می تواند مورد مناقشه قرار بگیرد. اگر سرمایه داری بار دیگر برای مدتی رکود اقتصادی را پشت سر گذاشته، نرخ بیکاری را کاهش دهد و دولت از تامینات اجتماعی سخاوتمندانه حمایت نماید، اهمیت اجتماعی جنبش های مانند اشتغال وال استریت کاهش می یابد. باید اشاره کرد که احزاب و گروه های غالبی را که اکنون به عنوان چپ معتدل می شناسیم، در طول انتخابات و فعالیت های سیاسی خود را متفاوت از محافظه کاران نشان می دهند اما زمانی که قدرت را به دست می گیرند، در عمل تفاوت هر دو گروه نامحسوس می گردد. چون به اعتراف بنوا آمون، سخنگوی حزب سوسیالیست فرانسه، بخشی از چپ های اروپایی دیگر مخالف آن نیستند که برای تعادل بودجه ای و آسایش بازارها، دولت های رفاه را قربانی کنند، یعنی نزدیک شدن به موضع راست ها. (۱۴)

وقتی که این تفاوت های اعتقادی و سیاسی میان جناح های حاکم سیاسی و اجتماعی کم رنگ می شود، فضای عمومی و سیاست عمومی هم از آن متأثر می گردد. این به ویژه برای راست ها یک فرصت عالی سیاسی و اجتماعی را فراهم کرده است. آنها به آسانی دولت های چپ معتدل را که تنها پشتوانه ی سیاسی شان دفاع کم رمق از بقایای دولت رفاه است، در انتخابات شکست داده، به القای این توهم می پردازند که راه حل رکود اقتصادی تسلیم شدن به بازارهای بی رحم مالی و اقتصادی، و اجرای سیاست های سخگیرانه اقتصادی است. ما معمولاً این وضعیت را محصول ارتجاعی ایدئولوژی های پست مدرن سیاسی می دانیم که تضاد های طبقاتی و منازعات منافع سرمایه و مردم را بی اهمیت جلوه می دهند. عصر پسا سیاسی و پسا ایدئولوژی یک گفتمان همراه کننده است. منظور این نیست که موضوع فروپاشی روایت های بزرگ را نادیده بگیریم، بلکه انتقاد ما از نادیده گرفتن یک سلسله واقعیت های ناگواری است که برای تبیین و نقد آن به اجماع عمومی نیاز داریم. در این صورت به روایت های روشن تر و فراگیرتری نیاز است تا تفاهم بر سر عدالت و انصاف اجتماعی ممکن گردد.

در این جا خوب است که نقل قول کاملی از گای ایچسون، متخصص علوم سیاسی، بیاوریم که به بیان او، هم معترضین اروپایی و هم آمریکایی در توصیف اعتراض های خود می گویند که ترکیبی از حرکت های «مترقی» و «محافظه کارانه» است، بعضی شان به واسطه «ایدئولوژی ها به روشنی تعریف شده است» و بعضی شان «غیرسیاسی» است. جنبشی چنین فراگیر و متکثرماندن به ذات خود مهم است، اما ایده ی یک جنبش پسا سیاسی عمیقاً مشکل افزا است. به نظر می آید که چنین روایتی معترضان خشمگین اسپانیایی را به محاصره خود در آورده بود. شاید این موضع گیری به عنوان یک تاکتیک به قصد گسترده ساختن درخواست ها و اهداف جنبش صورت می گیرد تا برای رسانه ها مطبوع و عاری از تهدید باشد. شاید این رویکرد توسط بسیاری از

فعالان اجتماعی، از جمله گروه‌ها و سازمان‌های که با سیاست صرفه‌جویی و ریاضت اقتصادی در بریتانیا مبارزه می‌کنند، اتخاذ شده است. اما چنین تصویری از اساس گمراه‌کننده است. سیاست‌های معطوف به رهایی و ترقی همواره بر مبنای هویت‌های جمعی بر محور منازعات و مخالفت‌ها شکل گرفته‌اند. چنین چیزی اکنون در اینجا دیده نمی‌شود. اگر نکته فوق درک نشود، هرنوع حرکتی افتادن مجدد در دام سیاست‌های آیکی میانه‌رو، از طریق منطق خنثاکنده و متفعل‌کننده‌ی عام آن، است. به‌صورت طبیعی، این ایده که گویا ما در یک عصر پسا سیاسی زندگی می‌نماییم و اکنون در آن مواضع و جهت‌گیری‌ها و منازعات سیاسی قبلی، بی‌ربط اند، لباس قشنگ و دل‌فریب به تن قدرت‌ها می‌نماید. برعلاوه، فعل و انفعالات نولیبرالیسم محدودکردن بیشتر فضای اجتماعی از تأثیرات فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی است. خدمات عمومی خصوصی شده می‌روند، در حالی که تصمیم‌گیری در مورد سیاست‌های اقتصادی به نهادها و متخصصان تکنوکرات واگذار می‌گردد تا از فشارهای عمومی به دور باشند. چرخش به راست از سوی گرایش‌های شیک در آکادمی‌های امروز اعتبار یافته است، مراکزی که به تشویق این نظر می‌پردازند که سوال بنیادین چگونگی سازماندهی امور انسانی قبلاً پاسخ خود را یافته، و برای مخالفت‌ها و عدم توافق سیاسی هم برسر تقسیم غنیمت‌های رشد اقتصاد نولیبرال به صورت صلح‌آمیز از طریق نهادهای سیاسی موجود، تدبیری سنجیده شده است. آنتونی گیدنز جامعه‌شناس بریتانیایی و از نظریه‌پردازان موثر حزب کارگر جدید انگلیس و راه سوم باور دارد که در دنیای فرد گرای جهانی شده، دسته‌بندی‌های راست و چپ ناپدید شده و سیاست ماهیت «دیالوگی» پیدا کرده است. به عقیده وی، این ایده که همه‌کس در عصر سیاست پسا ایدئولوژی برنده و راضی‌است، به غیر سیاسی کردن زندگی اجتماعی ما اجازه می‌دهد. هدف مرکزی هرنوع جنبش رهایی‌بخش باید افشاکردن این واقعیت باشد که تبلیغ نظریه عصر «پسا-سیاسی» فراتر از «چپ و راست» چیزی نیست جز تاکتیک و مانور ایدئولوژیک نخبگانی که به سرمایه و قدرت غیرمتوازن و بسیار بزرگ خویش مشروعیت داده و به‌صورت نظام‌مند هرنوع الترناتیف برای نظام اقتصادی مسلط را به حاشیه می‌رانند. (۱۴)

بدون شک سخن زدن از ستم‌های نظام اقتصادی حاکم نمود یک الترناتیف اقتصادی و سیاسی نیست. زمانی که مناسبات و نهادهای سرمایه داری دست نخورده باقی می‌ماند، هر اعتراض دیگر، در چارچوب اصلاح سیستم مذکور می‌گنجد. از این منظر ما همه لیبرال‌های مترقی هستیم که در عالم نظر گاهی به اتوپیا‌های کلاسیک ضد سرمایه داری نزدیک می‌شویم، ولی زمانی که در سیاست عملی کوچکترین خطری متوجه دولت‌های سوسیال دموکراتیک از ناحیه احزاب محافظه کار می‌شود، همه به خیابان‌ها ریخته علیه کاهش برنامه‌های اجتماعی تظاهرات می‌نماییم؛ (۱۵) این پارادوکس چپ‌گرایی ناتوان عصر ما است، عصری که کارل مارکس را از ما گرفته و به جای آن طنز پردازی چون اسلاوی ژیزک را داده است تا به نظامی که همه دو دستی به آن چسپیده ایم، بخنند.

از این منظر، با تمام شعارهای رادیکال، این جنبش ضد نولیبرالیسم است اما ضد سرمایه داری نیست، بلکه آن نوع از سرمایه داری را که اد می‌بینند، رهبر حزب کارگر بریتانیا، از آن به عنوان «سرمایه داری مسوولانه» یاد می‌نماید، برنوع دیگر سرمایه داری، نولیبرالیسم، ترجیح می‌دهد. البته، هسته‌های اصلی جنبش که اتحادیه‌های کارگری و شبکه‌های مدنی متشکل از اکتویست‌ها بوده، در مقایسه با شهروندان عادی آمریکایی به مراتب رادیکال‌تر و انتقادی‌تر نسبت به عملکرد سرمایه داری- از نظامی گری و امپریالیسم تا تخریب محیط زیست و زنجیره غذایی بشریت- اند. به همین خاطر نظرگاه‌های سیاسی و اجتماعی درون جنبش یک دست نیست.

جنبش اشغال وال استریت در بیانیه معروف خود که یکی از معدود سندهایی حاوی خواسته‌های مشخص معترضین جنبش اشغال در نیویارک است، روی «استثمار مردم توسط شرکت‌ها» انگشت گذاشته می‌گوید، «ما می‌نویسیم تا تمام کسانی که احساس می‌کنند توسط شرکت‌های چندملیتی فریب داده شده‌اند، بدانند که ما متحدان آنها هستیم. همچون خلقی متحد ما واقعیت را می‌بینیم: آینده بشریت همکاری همه اعضای آنرا الزام می‌دارد؛ قدرت یک دولت دموکراتیک وابسته به توده هاست اما شرکت‌ها از هیچ کس برای استثمار خلق‌ها و کره زمین اجازه نمی‌گیرند؛ هیچ دموکراسی واقعی ای نمی‌تواند وجود داشته باشد اگر شرایط حیات آن توسط قدرت‌های اقتصادی دیکته شود. ما در شرایطی به شما روی می‌آوریم که دولت‌ها تحت تسلط شرکت‌های چندملیتی ای قرار دارند، که سودآوری برایشان بیشتر از انسان‌ها، منافع بیش از عدالت و به بردگی کشاندن بیشتر از برابری، الویت دارد.» (۱۶) در سرتاسر این اعلامیه به انواع ستم‌ها و بلاهای که سیستم سرمایه داری بالای انسان‌ها آورده، اشاره شده است. بنا جنبش با اشغال مکان‌ها و ریختن به خیابان‌ها علیه بی‌عدالتی سیستم مقاومت می‌نماید. در این مقاومت امید به بهبودی سیستم به چشم می‌خورد. بخشی از این رای دهندگان/معترضان در انتخابات ۲۰۰۸ میلادی به باراک اوباما رای دادند. هنوز هم حزب دموکرات در انتخابات پیش رو رای افراد و گروه‌های مترقی اجتماعی را خواهد داشت، هرچند که نمی‌توان میزان اشتراک شان را به پیمانانه انتخابات قبلی متصور بود. به همین دلیل، به جز از بهبودی سیستم، جنبش اشغال وال استریت نمی‌تواند چارچوب عملی و نظری رادیکال چپ سنتی را اختیار

نماید. باید رادیکالیسم جنبش را در چارچوب مناسبات خود سیستم تعریف کرد. در واقعیت امر، جنبش اشغال وال استریت، در کلیت خود نظام سرمایه داری را که بر اساس مالکیت خصوصی و بازار آزاد استوار است، زیر سوال نمی‌برد بلکه می‌خواهد نظام به صورت عادلانه ثروت عمومی را با دخالت فراگیر دولت در بازار و تامین امنیت اجتماعی، تقسیم نماید.

اسلاوی ژیزک، فیلسوف معروف اروپایی که همواره در رسانه‌ها به تحلیل و دفاع از جنبش اشغال وال استریت پرداخته است، در گفتگوی خود با مجله ی چپ‌گرای «هارپر» می‌گوید که برای او نجات بانک‌ها و بازارهای مالی توسط حکومت آمریکا قابل درک است. اگر «وال استریت» سقوط نماید، «همین استریت» هم سقوط می‌نماید. منظور اش این است که بقای سیستم و مردمی که از سیستم تغذیه می‌نمایند، به نجات بازارهای مالی وابسته است. (۱۷)

به غیر از جریان‌های کمونیست و انارشویست، فعلاً تنها آن چیزی که در بین جریان‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی عمده چپ در غرب قابل بحث است، متحول کردن سرمایه داری با مسوولیت‌های اجتماعی است. این بحث تازه ای نبوده، دولت‌های سوسیال دموکراتیک پس از جنگ جهانی دوم پاسخی به این بحث اند. ولی پس از بحران مالی ۲۰۰۸ میلادی، بحث مذکور برای جناح چپ و راست تازه شده است؛ به ویژه برای جناح چپ که در فقدان یک پارادایم اقتصادی جدی بدیل سرمایه داری، تنها به دلیل بحران‌های ادواری سرمایه داری خود را به لحاظ سیاسی و اقتصادی برحق فرض می‌نماید. به همین خاطر، دستکم بر اساس تجربه، احزاب چپ رادیکال ایتالیایی، به مجرد ورود به سیاست عملی قدرت تغییر را در مناسبات بین‌المللی سرمایه از دست می‌دهند. (۱۸)

با توجه به این دریافت، گفتمان جنبش وال استریت و همچنان احزاب و جریان‌های سیاسی چپ میانه، به بیان اد می‌بینند، این است که ما باید درک کنیم نوید تیورسین‌های محافظه کار به واقعیتی خطرناکی تبدیل شده که در آن ثروت به گونه نامتناسبی رشد کرده است. برای جلوگیری از کاهش درآمد طبقه متوسط در هر دو سوی اقیانوس اطلس، نیاز به فکری تازه داریم... دولت‌ها می‌توانند قوانین بهتر- و نه لزوماً بیشتری- را برای تشویق اشتغال مولد تنظیم و به اجرا بگذارند. ما به قوانینی احتیاج داریم که از رفتار غارتگرانه کسانی که در پی مصادره و حراج اموال اند، جلوگیری کند. دولت‌ها باید به خاطر داشته باشند که انتخاب شده‌اند تا به مردم خدمت کنند نه به لابی‌های قدرتمندی که با پول نفوذ و اعتبار را می‌خرند. دشمنان واقعی کاپیتالیسم مبتنی بر بازار اغلب دینفعانی در مدل حاضر هستند که هوادار کارتل‌ها و بهره‌برداری از مصرف‌کنندگان اند. (۱۹)

گرایش‌های اجتماعی و جنبش اشغال

نوامی کلاین، اکتویست نامدار کانادایی و نویسنده دو کتاب پر فروش «بدون لوگو» و «دکترین شوک: سرمایه داری فاجعه بار»، در باره جنبش اشغال وال استریت می‌





به شدت لیبرال آمریکایی سر بر می آورد که اخلاقیات طبقه متوسط تا هنوز از رفتار جدلی با سیستم پرهیز دارد. در حالی که اتحاد سیاسی و مالی ای که میان دولت و وال استریت است، و با توجه به گسترش بی عدالتی اقتصادی و اجتماعی، طبقه متوسط و فقیر امریکا، گریزی از فشارهای رادیکال بالای دولت و وال استریت ندارند؛ نه شرکت در انتخابات های ریاست جمهوری کمکی به تغییر سیاسی می نماید و نه حتا اشغال اماکن عمومی یا همان اعمال «سیاست نمادین». باید سیاست خلاقانه از دل مقاومت شهروندان علیه سرمایه و دولت های وابسته به آن خلق شود؛ همان سیاستی که بارها سرمایه و دولت را علیه مردم عادی وادار به عقب نشینی کرده است. زیرا، اگر از اخلاقی کردن مساله بهره‌میزم، اخلاقیات سیاسی طبقه متوسط وضعیت موجود را تحمل کرده و هنوز اعتماد خود را نسبت به سیستم حفظ نموده است. این در حالی است که اگر فراتر از عینک خوش بینی لیبرال ها و محافظه کاران بازار به وضعیت نگاهی اندازیم برای طبقه متوسط و فقیر امریکا چشم انداز مثبت اقتصادی وجود ندارد. به گفته پروفیسور ریچارد وولف، استاد اقتصاد در دانشگاه ماساچوست، بحران نظام سرمایه داری عمیق تر و ریشه دار تر است. در آمد طبقه متوسط امریکا در سی سال گذشته به خاطر عدم افزایش دستمزد ها، گردش جهانی سرمایه و اتموماسیون گسترده نیروی کار تغییر بی نهایت اندکی به خود دیده است. این طبقه تنها با گرفتن اعتبارات و وام های بانکی قدرت خرید و سطح استاندارد های زندگی خویش را بالا برده است و این وضعیت قابل دوام نمی باشد. (۲۵)

دولت ها هم به این خاطر اصلاحات اقتصادی نولیبرال را اجرا کرده می توانند که معمولاً با شهروندان عصر پسا سیاسی که قدرت سازمان دهی و نظریه پردازی رادیکال را از دست داده، مواجه اند. به همین دلیل دولت های غربی از ناحیه شهروندان خود احساس خطر نمی نمایند. این شهروندان دیگر قادر نیستند که بالای اراده ی دولت ها و موسسات مالی تاثیر تعیین کننده بر جای بگذارند. در یک مورد، دولت یونان با تصویب مطالبات نهاد های مالی و سیاسی غیر منتخب اروپایی در پارلمان خود، نشان داد که در نهایت، چه مردم بخواهند و یا نخواهند، دست به اجرای سیاست های اقتصادی و اجتماعی مورد نظر می زند. مورد اروپا نشان می دهد که دولت ها در مواقع عادی از مواجهه با قدرت رای دهندگان پرهیز می کنند ولی زمانی که نیاز به تصمیمات سخت بخاطر ثبات سرمایه، بازار و بودجه ی دولت باشد تا سرحد دولت های اقتدارگرا مردم را سرکوب و نادیده می گیرند.

این بحران سیاسی عمیق ظاهراً برای لیبرال های چون فوکویاما و مید مطرح نیست. آنها حاضر هستند که روی مسایلی مانند خودکفایی مالی دولت ها بحث نمایند، ولی، زمانی که پای بحران سیاسی و اعتماد عمومی به دموکراسی مطرح می شود، موضوع را دستکم می گیرند. استدلال کسانی مانند فوکویاما در برابر معترضان نفوذ شرکت های بزرگ در نهاد های سیاسی این است که چون هنوز نظام انتخاباتی وجود دارد پس موسسات مالی نقش تعیین کننده در سیاست امریکا داشته نمی توانند. این در حالی است که سه دهه مقررات زدایی و خصوصی سازی نولیبرال منشا خود را از وال استریت و موسسات فکری و دانشگاهی متحد آن، می گیرد. در واقعیت امر، اعتماد عمومی به دولت به عنوان نهاد محافظت از منافع عامه در پایین ترین سطح خویش قرار دارد. غیبت چپ قدرتمند و فعال سیاسی و اجتماعی، به جناح لیبرال اجازه می دهد که از نقش محدودتر دولت و سیاست ریاضت اقتصادی دفاع نمایند. در حالی که مدل سوسیال دموکراتیک دولت را کهنه، پر هزینه و ناپایدار توصیف می نمایند، از طرح عدالت اقتصادی و اجتماعی پرهیز کرده و چشم خود را بر ستم اقتصادی ناشی از بازار می پوشانند. در حالی که به نكوهش چپ سیاسی به عنوان یک جناح ایدئولوژیک و پوپولیست می تازند، خود از فساد سیاسی و مالی واشنگتن و وال استریت چیزی نمی

گوید که امیدوار است این جنبش تغییر بنیادین در شیوه زندگی آمریکایی ها، فرهنگ تازه ی نگاه کردن و زیستن در زیست جهان معاصر، ایجاد نماید. بایستی هدف جنبش فراتر از افزایش مالیه بر ثروتمندان و یا قانونمند شدن وال استریت برای محدود کردن حرص و آز آن باشد. (۲۰) به همین لحاظ باید گفت آنچه که کار جنبش اشغال وال استریت را دشوار تر می کند، خصوصیات خاص اجتماعی و سیاسی جامعه امریکا نیز است. امریکا به لحاظ اجتماعی و سیاسی کاملاً متفاوت تر از کشورهای اروپایی است. در حالی که در اروپا هنوز فلسفه و سیاست دولت های سوسیال دموکراتیک بنیاد نظام اجتماعی و سیاسی آن قاره را تشکیل می دهد، در امریکا هنوز هم ضدیت با دولت فدرال عنصر قدرتمند است. در حالی که ۴۸ درصد اروپایی ها از مالکیت بیشتر دولت در اقتصاد حمایت می نمایند، اما ۲۶ درصد آمریکایی ها از ایده نقش گسترده دولت پشتیبانی می نمایند، چون از منظر غالب دولت منابع عمومی را هدر می دهد. (۲۱) به لحاظ اجتماعی، دولت کوچک و مالیه کم با دو خصوصیت اجتماعی و سیاسی امریکا همخوان است: دولت ستیزی و فردگرایی شدید. ریشه های مخالفت با نقش دولت به عنوان تامین کننده منافع اجتماعی و رفاهی را در فلسفه کار آمریکایی می توان جستجو کرد. بر اساس تحقیقات مختلف، در امریکا به کسانی که به تأمینات دولت وابسته اند معمولاً به عنوان افراد «تنبل» و «سوء استفاده کننده» سیستم نگاه می شود. به عنوان مثال، بر اساس یک تحقیق جهانی، ۷۰ درصد آلمانی ها باور دارند که فقر محصول یک جامعه ی نابرابر و ناکامل است و ربطی به زحمت کشی و یا تنبلی افراد ندارد، اما برعکس در امریکا ۷۰ درصد مردم بر عکس آلمان ها فکر می کنند. در حالی که اکثریت آمریکایی ها می گویند راه بیرون رفت از فقر زحمت کشی و کار فقیران است، اما در عمل کارگران و ماموران سخت کوش طبقه متوسط آمریکایی روز تا روز فقیرتر می شوند. (۲۲) در واقعیت امر، فلاکت های ناشی از بحران اقتصادی و فعالیت های اجتماعی و سیاسی جناح چپ، ریشه های کالوینستی ارزش اجتماعی کار و ضدیت با حمایت دولت از افراد آسیب پذیر به واسطه آرایه مشوق ها و تأمینات اجتماعی در امریکا را ضعیف نه ساخته است.

به هر حال نباید از یاد برد که قانون اساسی امریکا و سیستم قضایی آن مبنی بر حفاظت از مالکیت خصوصی و منافع صاحبان سرمایه استوار است. آنها می توانند از قوانین دولت به دادگاه عالی فدرال به خاطر نقض قانون اساسی امریکا شکایت نمایند. چون دادگاه های فدرال علیه دخالت دولت در امور شرکت ها و موسسات مالی که در ضدیت با تجارت آزاد شناخته شود، اقدام به لغو قوانین و مصوبات دولت و کنگره امریکا کرده می توانند. در آخرین مورد، تعدادی از موسسات و افراد به دادگاه عالی امریکا نسبت به مصوبه دولت اوباما مبنی بر گسترش بیمه صحتی شکایت کردند. نباید از یاد برد که قانون اساسی امریکا به دست کسانی نوشته و حفاظت شده است که خود در زمانش از جمله مالکان بزرگ بوده، و این قانون را در برابر تعرض عامه نسبت به مالکیت خصوصی ساخته اند. (۲۳)

کجاست الترناتیف چپ؟

امبرتو اکو، نظریه پرداز سرشناس فرهنگ در ایتالیا، در مصاحبه با روزنامه کانادایی «گلوب اند میل»، جنبش اشغال وال استریت را با جنبش دانشجویی می ۱۹۶۸ میلادی در اروپا مقایسه می نماید. به گفته او، «این بار نیز خشم به چشم می خورد اما پیشنهاد های مثبت نه. در ۱۹۶۸ میلادی دستکم در قلب اعتراضات نظریات مارکسیستی، درست و یا غلط، جایگاه اصلی را داشت. اما در این جا یک طغیان محض است.» (۴۲) از این منظر، جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ به واسطه تیوری های مارکسیستی و اتوپیاگرایی، رادیکال و با اعتماد به نفس تر بود. نظم موجود را قبول نداشت و برای سرنگونی اش تیوری می بافت و تظاهرات خشونت بار هم می کرد. جنبش وال استریت از دل جامعه

گویند که تعداد زیادی از مردم را به ستوه آورده است.

فرانسیس فوکویاما در تازه ترین نوشته اش در مجله «فارن افیرز»، چپ ها را نکوهش می نماید که حتا در بدترین بحران مالی جهان هم چیزی برای گفتن ندارند. (۲۶) در جدی ترین نقد، والتر راسل مید، از سردبیران مجله ی لیبرال «امریکن انترست»، می گوید که جناح لیبرال های مترقی یا مدافعان سوسیال دموکراسی، اکنون به محافظه کاران مترقی نما تبدیل شده اند که از یک نظام مزایا و حقوق اجتماعی و اقتصادی کهنه دفاع می نمایند. از نظر والتر مید، جناح مترقی نمی تواند به صورت نوستالوژیک به سال های طلایی ۵۰ و ۶۰ میلادی برگردد که مزایای وسیع اجتماعی، دستمزدهای بلند، اشتغال کامل، رفاه تدریجی عمومی تضمین بود. رکود اقتصادی، پیر شدن جمعیت، تغییرات تکنولوژیک و جهانی شدن اقتصاد بقای این سیستم پر خرج را تضمین نمی نماید. (۲۷)

قبل از هر چیزی باید گفت که لیبرال های مانند فوکویاما و مید به جای خلع سلاح کردن چپ ها و لیبرال های مترقی، به بحران های بزرگتری که به دلایل ایدئولوژیک از قلم انداخته اند، توجه نمایند. آنها می کوشند که غیر اقتصادی بودن نظام رفاه اجتماعی را به دلیل کاهش منابع و درآمدهای دولت توضیح بدهند تا اعمال ریاضت اقتصادی از سوی دولت ها و نهاد های مالی غیر منتخب توجیه پذیر شود. این که سیاست را تنها در حد تنظیم بودجه و مرتب کردن خرج و دخل دولت تقلیل دهیم، همان ترتیبات و تمهیدات حداقلی نولیبرالی است که دفاع از آن پس از بحران مالی ۲۰۰۸ میلادی تنها یک سخت سری ایدئولوژیک به نظر می آید. سیاست مترقی و چپ، برخلاف توصیه های فوکویاما و مید، تنها نمی خواهد که نقطه مرکزی سیاسی را پیدا نماید بلکه هدف آن متحول کردن کامل سیاست است. چپ دلیلی نمی بیند که به میراث اجتماعی و فکری خود پشت نماید، زیرا، دستاورد های مترقی محصول چند دهه مبارزه جنبش های سیاسی و اجتماعی پیشرو است. همان گونه که مید در مقاله ی خویش اشاره می دارد، نظام رفاهی در پاسخ به ستم ها و مرارت های عمومی اوایل قرن بیستم به وجود آمد، و دلیلی وجود ندارد که با افزایش فقر و نابرابری های اقتصادی و اجتماعی در عصر ما از آن میراث دست شست. زیرا، آنچه که نولیبرالیسم به عنوان ایدئولوژی غالب سرمایه به دنبال اش است، نه سازماندهی مجدد نظام اجتماعی و اقتصادی به هدف خود بسندگی و پایداری نظام رفاهی، بلکه کاهش «تعهدات اجتماعی» دولت و سرمایه است. در واقعیت امر، ثبات و محافظه کاری سیاسی طبقه ی متوسط به نولیبرالیسم اجازه حمله به دستاورد های اجتماعی را می دهد.

از این منظر خاستگاه های ایدئولوژیک نگرش سیاسی لیبرال های چون مید و فوکویاما با چپ های مترقی را متمایز می سازد. مساله ی بنیادین چپ، الزاما شکل دولت-سوسیال دموکراتیک، سوسیالیستی و... نیست، بلکه منظور آن نوع نظامی است که رفاه و کرامت بشری، کاهش نابرابری ها و ستم های اقتصادی و اجتماعی در مرکز سیاست گذاری و برنامه ریزی آن قرار داشته باشد. جریان های عمده چپ در اروپا و امریکا با دفاع از مدل سوسیال دموکراسی، فعلا سرمایه داری را به عنوان نظام مولد ثروت قبول داشته، اما آگاه اند که تولید ثروت و رونق بازار، الزاما به دنبال تقویت رفاه اجتماعی و اقتصادی نیست. دولت نباید به خاطر نگرانی های مالی بازار، از تعهدات اجتماعی خود صرف نظر نموده، و یا همچون امروز دغدغه روز و شب اش رشد بازارها و سرمایه موسسات سرمایه گذاری باشد. پس نگرانی بنیادین ما فقدان «سیاست معطوف به منافع عمومی» است، منافی که توسط میکانیسم خودکار بازار تامین شده نمی تواند. اکنون وظیفه ی دولت دموکراتیک تنها به مراقبت از بازار و رقابت عادلانه تقلیل یافته است. دولت و سرمایه در برابر یک دیگر احساس مسولیت می نمایند، به ویژه دولت بیشتر از هر چیزی نگران کیفیت مالی بازارها، موسسات و منافع آن است. مشکل این است سیاستی که از دل این مناسبات اقتصادی و مالی بر می خیزد، الزاما «سیاست معطوف به منافع عمومی» نبوده چون به لحاظ ایدئولوژیک چنین اصلی را مطابق روح بازار و مناسبات رشد آن نمی داند. استقلال و آزادی نولیبرالی ایجاب می نماید که افراد در درون بازار با اتکا به هوش، زحمت کشی و تدبیر خود منافع مورد نظر خود را به دست آورد. در حالی که اگر بازار بدون یاری دولت خیر عموم را تضمین می کرد که دیگر نیازی به نظام رفاهی بعد از جنگ برای کاهش مصایب و مرارت های اقتصادی و اجتماعی نبود. ناتوانی بازار از تامین منافع عموم، به ویژه کاهش نابرابری ها، همواره ایجاب مداخله دولت به نفع عموم را می نماید.

با نولیبرالی شدن سیاست های عمومی، جناح چپ در پی احیای سیاست دموکراتیکی است که دولت وفاداری خود را به منافع عمومی، به رغم فشارهای بازار، حفظ نماید. اگر اساس سیاستگذاری های عمومی بر شالوده ی منافع عمومی، و نه منافع قدرتمند خاص، قرار گیرد نوع نظام متناسب با راهکارها و میکانیسم های جدید، و نظر به نیازمندی های زمان، تغییر می خورد. مشکل اساسی نظام سیاسی فعلی برعکس این است. دولت از رای عمومی به عنوان منبع مشروعیت و اقتدار خود بهره می گیرد اما در سیاست گذاری ها اولویت را به منافع عموم نمی دهد. در انتخابات علیه سیاست ریاضت اقتصادی شعار می دهد اما در عمل تجویز و اجرای شان را یگانه راه نجات مالی خود به حساب می آورد. ما این موضوع را در نوع عملکرد دولت امریکا می بینیم. از بحران مالی ۲۰۰۸ میلادی به این سو میلیون ها آمریکایی خانه ها و پس اندازهای خود را از دست دادند اما در مقابل دولت به خاطر نجات بازارهای مالی به کمک بانک ها و موسسات سرمایه گذاری رفت. در حالی که دولت می توانست بخشی از بسته ی نجات مالی را به

شهروندان مقروض بانکها نیز اختصاص دهد تا با استفاده از سهولت های مذکور، اقساط منازل شان را پرداخته و شاید اعتماد به بازار مسکن بر می گشت. تنها این استدلال کافی نیست که عدم نجات موسسات مالی عواقب فاجعه بارتی برای اقتصاد امریکا و جهان در پی داشت. بلکه فلسفه سیاسی دولت نولیبرال ایجاب نمی نماید که به جز از نجات بازارها، فکری به حال شهروندان آسیب دیده نماید.

موضوع فاجعه بارتی این است که به رغم شکست مدل نولیبرال بازار و دولت در بحران مالی قرار نیست که تغییری در قوانین و مناسبات موجود رخ دهد. چون در امریکا با بازگشت صنایع موثر سازی به حالت سوددهی دولت اوپاما متقاعد شده که اقداماتش برای سامان دهی اقتصادی، علی رغم نرخ ۹ درصدی بیکاری، مثمر واقع شده است. بانک ها نیز به حالت عادی برگشته اند. فعلا مهمترین وظیفه دول کاهش بودجه عمومی است و بس. در حالی که نظریه پردازان پر و پا قرص نولیبرالیسم در امریکا، مانند آلن گرینسپن، رییس قدرتمند بانک مرکزی امریکا برای ۱۹ سال، در سال ۲۰۰۹ میلادی در برابر کنگره امریکا شهادت داد که مقررات زیادی از بانک ها و موسسات مالی اشتباه بود، ولی به نظر نمی آید که دولت اوپاما و همتایان اروپایی اش فعلا تغییرات اساسی در این ارتباط به وجود آورند.

تاکید جناح چپ بر بی عدالتی های بازار و مداخله دولت، فقدان نگرانی های اجتماعی را در مباحث نظریه پردازان لیبرالی مانند فوکویاما در تحلیل بحران های سیاسی و اقتصادی سرمایه داری برجسته می سازد. انگار توجه به پیامدهای منفی اجتماعی بازار تنها مسولیت جناح چپ است. از این منظر، جنبش اشغال وال استریت به بیان سایمون کریچلی نه تنها به مناسبات اقتصادی اعتراض دارد بلکه می خواهد که دولت از بازار و موسسات مالی مستقل عمل نماید. این خطری است که فوکویاما و راسل مید در انتقادات شان بالای جناح چپ فراموش کرده اند.

۱. <http://www.thedailybeast.com/newsweek/06/02/2009/we-are-all-socialists-now.html>
۲. <http://www.politico.com/news/stories/2007/04/09.html>
۳. Harper magazine, Development of Non Lethal Weapons and riot control techniques.
۴. <http://www.the-american-interest.com/article-bd.cfm?piece=906>
۵. Capitalism in Crisis: The code that forms a bar to harmony, John Plender, Financial Times, January 20 12 8
- ۶- همان
- ۷- همان
- ۸- همان
۹. Peter Kellner, the Crisis of Social Democracy: A Sustainable Philosophy for the Left, Open Left, 2010, P.3.
- ۱۰- همان
۱۱. Eric Hobsbawm, The Death of Neo-Liberalism, Marxism Today, November/December 1998.
۱۲. http://ir.mondediplo.com/IMG/pdf/Halimi_gauche_cor.pdf
- ۱۳- همان
۱۴. http://am.af/index.php?option=com_content&view=article&id=24-23-04-07-03-19529:1390&catid=-5-17-24-08-91:138737&Itemid=538
۱۵. <http://www.lrb.co.uk/v34/n02/slavoj-zizek/the-revolt-of-the-salaried-bourgeoisie>
۱۶. <http://www.heykarandeesh.org/articles/-641roozhayeshad.html>
۱۷. <http://harpers.org/archive/11/2011/hbc9008306->
۱۸. <http://www.isj.org.uk/index.php?id=120484>
۱۹. <http://roozegardaily.org/pdf/07/11-11-90.pdf>
۲۰. http://www.youtube.com/watch?v=BaEeeLOBdIA&feature=player_embedded#!
۲۱. Why Doesn't the United States Have a European-Style Welfare State?, Alberto Alesina, Edward Glaeser, Bruce Sacerdote, Brookings Paper on Economic Activity, 2001, P. 210
- ۲۲- همان- 237
- ۲۳- همان 225-221
۲۴. <http://www.theglobeandmail.com/news/national/will-they-still-occupy-us-tomorrow/article2242216/singlepage/#articlecontent>
۲۵. <http://www.youtube.com/watch?v=i3gBe-2zWcg&feature=related>
۲۶. <http://www.foreignaffairs.com/articles/136782/francis-fukuyama/the-future-of-history>
۲۷. <http://the-american-interest.com/article.cfm?piece=1183>

بحران سرمایه داری دموکراتیک

نویسنده - ولفگانگ استریک

منبع: نیو لفت ریویو، شماره ۷۱، سپتامبر ۲۰۱۱

● برگردان: یعقوب ابراهیمی

رشد اقتصادی، در سال ۱۹۷۰ خود را نمایان ساخت. من در بخش های بعدی این نوشتار، ابتدا ذات تعارض داخلی سرمایه داری دموکراتیک را به بررسی خواهم گرفت و سپس به دنباله آشوب های سیاسی-اقتصادی که مولد این تعارض و شکل دهنده بحران جهانی کنونی اند، خواهم پرداخت.

۱. بازارها رویاروی رای دهنده گان

فرضیاتی که شاید سرمایه داری و دموکراسی به سادگی با هم قابل نباشند، نو نیستند. از قرن نهم و در تمام طول قرن بیستم، بورژوازی و راست محافظه کار، هراسی را در جامعه بوجود آورد که گویا «حکومت اکثریت» که به طور اجتناب ناپذیری به حکومت فقرا بر ثروتمندان دلالت دارد، در نهایت به وسیله مالکیت خصوصی و بازارها از صحنه رانده خواهد شد. طبقه نو ظهور کارگر و چپ سیاسی نیز به زعم خویش هشدار دادند که ممکن سرمایه داران برای از میان برداشتن دموکراسی و به منظور مصونیت از شر حکومت اکثریت مردمی که محصول باز-توزیع نیروی اقتصادی- اجتماعی در جوامع مدرن است، با نیروهای ارتجاعی همسو گردند. من به این که کدام یک از این دو موضعگیری ارجحیت دارند نخواهم پرداخت. با وجودی که تاریخ نشان داد که لا اقل در دنیای صنعتی، چپ ها برای هراس شان از این که راست ها به خاطر حفظ سرمایه داری در پی بر اندازی دموکراسی اند، دلایل بیشتر از آن داشتند که راست ها، آنها را به براندازی سرمایه داری به نفع دموکراسی متهم می ساختند. با وجودی که در نخستین سال های بعد از ختم جنگ جهانی دوم، فرضیاتی وجود داشتند مبنی بر این که بخاطر مصوون نگهداشتن دموکراسی از سیطره بازار از طریق ایجاد سازش بین سرمایه داری و دموکراسی، سرمایه داری را می باید تحت مراقبت شدید سیاسی قرار داد. مثلاً به ملی سازی سکتور ها و شرکت های کلیدی و

رخداد سقوط سیستم مالی امریکا در سال ۲۰۰۸ به یک بحران سیاسی و اقتصادی در ابعاد جهانی مبدل شده است. این رویداد تکان دهنده را چگونه باید تعریف کرد؟ اقتصاد مسلط، جامعه را نهاد دنباله رو یک گرایش عمومی متمایل به آرامش فرض نموده، و بحران ها و تحولات را در چارچوب تیوریک خویش چیزی بیشتر از آشوب های زودگذر نسبت به یک حالت ثبات مداوم در سیستم معمولاً یکپارچه سرمایه داری فرض نمی کند. اما من به عنوان یک جامعه شناس، بدون هیچ گونه احساس ندامت، به عوض این که سیه روزی کنونی را یک اختلال زودگذر نسبت به «وضعیت اساسی ثبات» تفسیر کنم، اصطلاح «رکود بزرگ» را برای آن به کار می بندم و همین طور پیامد فروپاشی قریب الوقوع سیستم های مالی را به حیث بحران اساسی در ساختار سیاسی-اقتصادی جوامع پیشرفته سرمایه داری تلقی می کنم- بحرانی که بر علاوه این که یک استثنا نیست، قاعده را نیز از اساس نامتعادل و بی ثبات ساخته و به مثابه توالی تاریخی آشوب در درون نظام سیاسی- اقتصادی مطرح می گردد. صریح تر بگویم، بحران کنونی، فقط می تواند به معنای دگرگونی شکلبندی اجتماعی ذاتاً متنازعی که ما «سرمایه داری دموکراتیک»، خطابش می کنیم، قابل درک باشد.

سرمایه داری دموکراتیک به طور کامل، بعد از جنگ جهانی دوم در دنیای غرب یعنی در امریکای شمالی و اروپای غربی، جایی که برای دو دهه بعدی کارایی فوق العاده ای از خود نشان داد، عرض وجود کرد. همین دو دهه رشد بدون اختلال اقتصادی، تا هنوز بر نظریات و انتظارات ما از سرمایه داری مدرن سایه افکنده است. رشد اقتصادی در یک ربع قرن بعد از پایان جنگ جهانی دوم، با وجود بحران هایی که به دنبال داشت، واقعاً باید استثنایی تلقی گردد، اما این استثنایاً به هیچ وجه نشانگر شکوهمندی نظام سرمایه داری نیست. سلسله بحران هایی که به دنبال این دوره عرض وجود کرد، بیانگر حالت طبیعی سرمایه داری دموکراتیک است - حالتی که نشانگر تعارض داخلی بین بازار های سرمایه داری و سیاست دموکراتیک است، و با پایان یافتن یک ربع قرن



همین طور به سهم دادن کارگران در مدیریت شرکت ها در آلمان نگاه کنید. چنین مثال هایی از لحاظ تیوریک نشانگر آن اند که در عصری که کینز و تا حدودی کلیکی و پولانی^۱ مطرح بودند، هایک^۲ در یک انزوای موقت بسر میبرد.

از آن زمان به بعد، اقتصاد مسلط، با علم کردن این موضوع که سیاستمداران فرصت طلب که با رای افراد نا آگاه به امور اقتصادی به قدرت می رسند، و از طریق مداخله در امور بازارها به طور غیر مسوولانه به دنبال مقاصد اقتصادی از قبیل اشتغال کامل و عدالت اجتماعی هستند، مردم را وسوسه کرده اند- مقاصدی که به باور غالب به وسیله بازار در دراز مدت فراهم شدنی بوده و با نابودی بازار رسیدن به آن ناممکن می گردد. از نقطه نظر تیوری های استاندارد «انتخاب عمومی» بحران اقتصادی اساسا زاده مداخلات گیج کننده سیاسی ای است که برای مقاصد اجتماعی، بازار را از مسیر اصلی کار اش منحرف می سازد. از این نگاه، نوع درست برخورد با بازار، بی نیاز نگه داشتن بازار از شر مداخله سیاسی است، در حالی که مداخله نادرست، مولود دموکراسی مفرط یا مازاد دموکراسی و یا به طور صریح تر، مولود دموکراسی ای است که به وسیله سیاستمداران مسوولیت ناشناس به درون سازمان اقتصادی، جایی که دموکراسی در آن هیچ دخلی ندارد، منتقل می گردد. اگرچه امروز شمار کسانی مانند هایک که در سال های پایانی زنده گی اش، از الغای دموکراسی برای حفظ استقلال اقتصادی و آزادی های مدنی دفاع می کرد، زیاد نیستند، با آن هم لحن تیوری اقتصاد نو-نهادگرای معاصر^۳ هنوز به طور کامل یکی است. از نقطه نظر این تیوری، سرمایه داری برای این که خوب کار کند مستلزم یک سیاست اقتصادی منضبط، مسوولیت بازار و حقوق مالکیت قانونا مصوون از دخالت سیاسی، و همین طور نیازمند خودمختاری اصولی، بانک های مرکزی مصوون از فشار های انتخاباتی و سازمان های بین المللی چون کمیسیون و محکمه اروپایی است که هیچ دغدغه ای نسبت به انتخابات مجدد ندارند. اما این تیوری اقتصادی، سوال اساسی ای را که چگونه می توان از وضعیت کنونی به آن حالت مفروض مطلوب دست یابیم به صورت جدی طفره می رود، چون به احتمال قوی هیچ پاسخی یا لا اقل پاسخی که قابلیت ابراز در محضر عام را داشته باشد، در اختیار ندارد.

روش های گوناگونی برای بیان صریح علت های اصلی اصطکاک بین سرمایه داری و دموکراسی وجود دارند. اما برای آن چه در این نوشته مورد نظر است، من سرمایه داری دموکراتیک را به حیث یک اقتصاد سیاسی به بررسی می گیرم. نظامی که به وسیله دو قاعده یا دو رژیم متناقض تخصیص منابع اداره می شود: یکی عملکرد بر مبنای منابع تولید یا آن چه به حیث عملکرد مستقل نیروهای بازار شناخته می شود و دیگری عملکرد بر مبنای نیازها و حقوق اجتماعی، که به وسیله انتخابات عمومی و سیاست دموکراتیک تعیین می گردد. هرچند این دو قاعده تقریبا هرگز با همدیگر سازش پذیر نیستند، اما دولت های تحت سلطه سرمایه داری دموکراتیک الزاما از نقطه نظر تیوریک، هر دو قاعده را به طور همزمان مراعات می کنند. هرچند این دولت ها در پرتابک هر از چند گاهی به جانب داری از یک قاعده آن دیگری را نادیده می گیرند، که در نهایت توسط پیامد های ناشی از این جانبداری مجازات می شوند. به گونه مثال، دولت هایی که مطالبات دموکراتیک را برای حفظ و باز توزیع منابع نادیده می گیرند خودشان را با خطر از دست دادن رای اکثریت مواجه می سازند. همین طور هستند دولت هایی که با نادیده گرفتن مطالبات مالکین منابع تولید یا بهره کشی حاشیه ای، موجب اختلال در عملکرد و ناپایداری فزاینده اقتصادی شده و بدین وسیله حمایت سیاسی خود را در بین سرمایه داران و اهل ثروت از دست می دهند.

در آرمانشهر نظریات اقتصادی استاندارد لیبرال، تنش موجود بین دو قاعده ی تخصیص منابع در درون نظام سرمایه داری لیبرال، به وسیله آن چه مارکس آن را «نیروی مادی» می نامد از میان برداشته خواهد شد. از این نقطه نظر، اقتصاد به مثابه یک معرفت علمی به شهروندان و سیاسیون می آموزاند که عدالت واقعی عدالت بازار است. عدالتی که تحت آن هر کس فقط به اندازه سهم اش در بازار حقوق بدست می آورد، نه به اندازه نیاز هایش که سیاسیون آن را به عنوان حقوق اجتماعی باز تعریف می کنند. بدین سان طبیعت اساسا لفاظ تیوری اقتصادی لیبرال که خودش را دستگاه ساخت و ساز شکلبندی اجتماعی معرفی کرده است، فقط زمانی فاش می شود که نظریات اقتصادی را در چارچوب تیوری های اجتماعی به بررسی می گیریم. بررسی اقتصاد در چارچوب نظریات اجتماعی از حقیقت کامل برخوردار است، زیرا در جهان واقعی دشوار است تا با مردم به گونه متمایز و جدا از اعتقاداتی که آنها به حقوق سیاسی و اجتماعی دارند، از حقوق بازار و حقوق مالکیت حرف بزنیم. تا امروز باورهای عدالت اجتماعی در مقابل تلاش های عقلانی شده ی اقتصاد بازار به سرسختی مقاومت کرده و این مقاومت در عصر تارکینو لیبرالیسم، بیشتر از پیش قاطع تر شده است. مردم تا همین اکنون به انصراف از نظریه اقتصاد اخلاقی که تحت آن حقوق اجتماعی نسبت به مبادلات بازار ارجحیت دارد، با سرسختی نه گفته اند. در حقیقت هر جایی که مردم فرصت داشته اند، نشان داده اند همواره به روش هایی متمایل می باشند که بر تقدم جامعه بر اقتصاد، تقدم تعهدات اجتماعی و تعهداتی که آنها را از فشار بازار محافظت می کند و همین

^۱ John Maynard Keynes, Michal Kalecki and Karl Polanyi
^۲ Friedrich Hayek
^۳ cantus firmus of current neo-institutionalist economic theory

طور بر تقدم محترم شمردن انتظارات انسان نسبت به یک زندگی عاری از استبداد و تهدید های بازار، تاکید می کند. این در واقع همان اصلی ست که پولانی از آن به عنوان یک ضد حمله در مقابل فرایند کالایی شدن کار، در لابلای «تجول بزرگ» یاد می کند.

اقتصاد مسلط تا اکنون، اختلالاتی از قبیل تورم، کسری بودجه های دولتی و قرضه های بیش از اندازه عمومی و خصوصی را، یا نتیجه ناکارآمدی قوانینی که اقتصاد را به مثابه ماشین تولید کننده ثروت اداره می کنند، فرض کرده است و یا هم نتیجه بی اعتنایی این قوانین در برابر عملکرد متکبرانه قدرت سیاسی. در مقایسه، تیوری های اقتصاد سیاسی- در حدی که سیاست را جدی می گیرند و نظریات صرف فرقه گرایانه نیستند- بازار را به عنوان یک رژیم سیاسی-اقتصادی به رسمیت می شناسند رژیمی که توسط کسانی اداره می شود که بر منابع کمیاب تولید مالکیت دارند و بدین طریق این منابع در موقف نیرومندتری در بازار قرار گرفته اند. بنا بر این رژیم سیاسی به حیث یک رژیم بدیل برای آنانی که با وجود قدرت اقتصادی اندک از قدرت سیاسی گسترده ای برخوردار اند، ارجحیت دارد. از نقطه نظر این گروه، اقتصاد استاندارد اساسا بیان تیوریک یک نظم سیاسی-اقتصادی در جامعه است که در خدمت کسانی که با قدرت بازار در آمیخته اند قرار داشته و همین طور نقش متعادل کننده را بین منافع این افراد و منافع عمومی بازی می کند. در حالی که نظریه اقتصاد مسلط، مدعیات مالکین سرمایه را، به مفهوم علمی کلمه، الزامات تکنیکی یک مدیریت خوب اقتصادی تلقی می کند. از نقطه نظر اقتصاد سیاسی، اگر اختلال در عملکرد اقتصاد مسلط، نتیجه شگاف بین قواعد سنتی اقتصاد اخلاق محور و قواعد اقتصادی عقلانی شده ی مدرن تلقی گردد، چنین بررسی ای از اساس نادرست می باشد. زیرا این بررسی دلالت بر آن دارد که اقتصاد مسلط متمایل به پنهان کردن این حقیقت است که حتا اقتصاد صرفا «اقتصادی» و (نه سیاسی) نیز برای آنان که قدرت را در بازار در اختیار دارند یک اقتصاد کاملا اخلاقی پنداشته می شود.

به زبان اقتصاد مسلط، بحران های اقتصادی، به عنوان گوشمالی دولت هایی تلقی می گردند که در احترام به حقوق طبیعی که نقش گرداننده اصلی اقتصاد را دارد، قصور کرده اند. در مقایسه، تیوری اقتصاد سیاسی، بحران ها را ناشی از واکنش های کلکی^۴ (Kaleckan Reactions) مالکین منابع تولیدی در برابر سیاست دموکراتیکی می

^۴ مایکل کلیکی در مقالات متعددی بیان داشته است که اختلال در عملکرد اقتصادی عمدتا هنگامی رخ میدهد که کارگزاران امور اقتصادی منافع و انتظارات شان را در اثر مداخلات

سیاسی در خطر می بینند و این مساله از اعتماد آنها به سرمایه گزاری می کاهد.

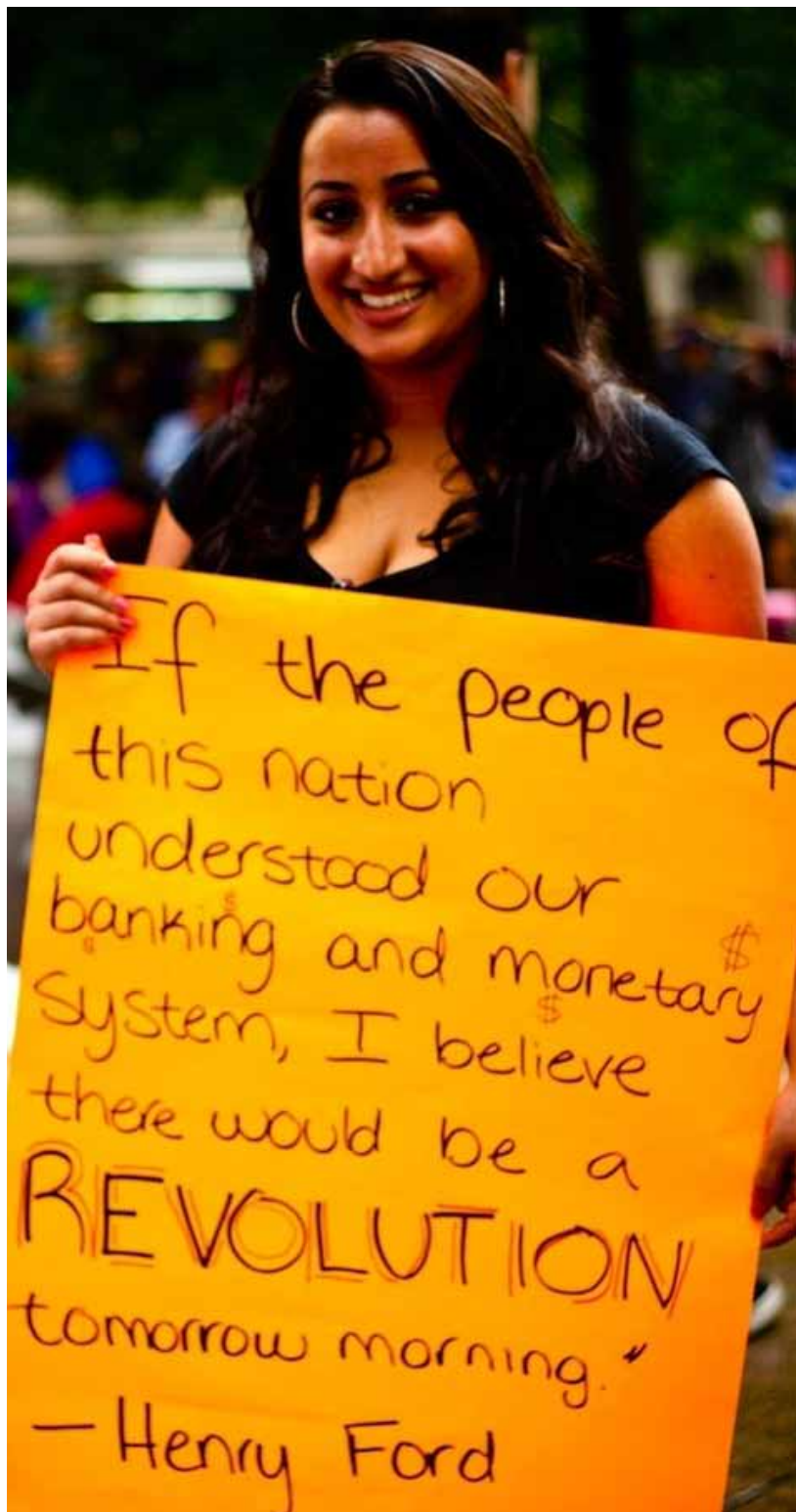
در حقیقت هر جایی که مردم فرصت داشته اند، نشان داده اند همواره به روش هایی متمایل می باشند که بر تقدم جامعه بر اقتصاد، تقدم تعهدات اجتماعی و تعهداتی که آنها را از فشار بازار محافظت می کند و همین طور بر تقدم محترم شمردن انتظارات انسان نسبت به یک زندگی عاری از استبداد و تهدید های بازار، تاکید می کند

انگارد که در حال نفوذ به قلمرو انحصاری این ملاکان و در پی ممانعت آنها از استفاده کامل نیروی بازار بوده و بدین وسیله با انتظارات آنها مبنی بر برخورداری از پاداش منصفانه برای خطر کردن های عقلانی در ستیز افتاده است. تیوری های استاندارد اقتصاد مسلط، ساختار اجتماعی و مساله توزیع سود و نیروی بازار را به طور ثابت اما نامرئی به عنوان یک موضوع کاملا خارجی و جدا از سیاست به بحث گرفته، و هدف از هم چون بحثی را صرفا بر آوردن مقاصد علمی قلمداد می کنند. در حالی که تنها سیاستی را که یک چنین تیوری می تواند در ذهن مجسم سازد، تلاش های فرصت طلبانه یا در بهترین حالت تلاش های ناشایست برای منحرف ساختن قوانین اقتصادی است. مشکل این جاست که یک چنین دیدگاهی به طور نامرئی صرفا برای یک حلقه خاص دارندگان سرمایه مطرح بوده و با افرادی که باور دارند مراجعه به سیاست در مقابله با بازار لازمی است و به هر وسیله ممکن باید در بازار مداخله کرد، هرگز شریک ساخته نمی شود. زیرا مطالبات سیاسی این افراد، چون به گونه دموکراتیک ابراز می گردند، از نسخه های فرمایشی تیوری اقتصادی استاندارد، که اقتصاد نو-کلاسیک را به حیث یک مدل بدیهی حیات اجتماعی مطرح می کند، تفاوت دارد. استدلال من این است، درحالی که یک اقتصاد از لحاظ نظری ممکن است به حیث یک مدل آرام و بی درد سر مطرح گردد، اما برای یک اقتصاد سیاسی چنین چیزی ممکن نیست، مگر این که آن اقتصاد سیاسی عاری از دموکراسی بوده و توسط دیکتاتوری افلاطونی پادشاهان اقتصاد دان اداره گردد. سیاست سرمایه، طوری که خواهیم دید، تلاش اعظمی خود را به خرج داده تا ما را از بیابان پر از فساد فرصت طلبی دموکراتیک به سرزمین موعود بازارهای خود به خود تنظیم شونده رهبری و هدایت نماید. به هر حال، مقاومت دموکراسی تا حال در برابر تمایلات بازار ادامه داشته و این مقاومت سبب جابجایی های فزاینده در اقتصاد بازار شده است.

۲. سازش بعد از جنگ

سرمایه داری دموکراتیک بعد از جنگ جهانی دوم، هنگامی دستخوش نخستین بحران در اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی شد که تورم در سرتاسر دنیای غرب به سرعت روبه افزایش گذاشته و حفظ فورمول سیاسی-اقتصادی «سازش بین سرمایه و کار» که به منازعات محلی بعد از ویرانی های جنگ پایان بخشیده بود، در اثر کاهش رشد اقتصادی، دیگر داشت مشکل می گردید. این فورمول اساسا موجب آن شده بود تا طبقه کارگر به پذیرش بازارهای سرمایه و حقوق مالکیت در بدل دموکراسی سیاسی که کارگران را برای بدست آوردن مصونیت اجتماعی و استاندارد زندگی بهتر کمک می کرد، تن بدهد. بیش از دو دهه توسعه بی وقفه، این برداشت ریشه دار را در بین مردم بوجود آورده بود که گویا پیشرفت مداوم اقتصادی یک حق شهروندی دموکراتیک است. برداشتی که عده ای آن را انتظارات صرفا سیاسی ترجمه می کردند و دولت ها مقید بودند تا به آن احترام بگذارند؛ اما همین دولت ها با گذشت زمان و به هر میزانی که از سرعت توسعه کاسته می شد، کمتر و کمتر قادر می شدند تا چنین قاعده ای را رعایت کنند.

ساختار توافق بین سرمایه و کار در دوران بعد از جنگ جهانی دوم در تمام کشور هایی که به جز از نظام سرمایه داری دموکراتیک هیچ شباهتی با هم دیگر داشتند، در اساس یکسان بود. این توافق ساختاری که بر پایه اقتصاد کینزی استوار بود، شامل یک دولت رفاه بسط یابنده، حق کارگران برای اجتماعات آزاد و تضمین سیاسی برای اشتغال کامل می گردید. اگرچه با کند شدن آهنگ توسعه در اواخر دهه ۶۰ میلادی، حفظ چنین ترکیبی در اقتصاد دشوار گردید اما هنوز کارگران قادر بودند تا با راه اندازی اجتماعات آزاد از طریق اتحادیه های شان بر افزایش مرتب دستمزد و تعهدات دولت در ارتباط به اشتغال کامل تاثیر



بگذارند، و دوشادوش یک دولت رفاه در حال رشد توانستند اتحادیه های کارگری را از خطر بالقوه از دست دادن اشتغال که معلول کاهش دستمزد در اثر افزایش مازاد سود بود، مصون نگه دارند. بدین سان، سیاست های دولتی، قدرت چانه زنی اتحادیه های کارگری را فراتر از مساله پایداری بازار آزاد، افزایش داد. این خود را در اواخر دهه ۱۹۶۰ در موج جهانی خشونت طلبی کارگران نشان داد که از حق سیاسی شان برای برخورداری از استاندارد بهتر زندگی و رهایی از ترس از دست دادن شغل ریشه می گرفت.

در سالهای بعدی، دولت ها در سرتاسر دنیای غرب با این سوال روبرو شدند که چگونه می توانند اتحادیه های کارگری را وادار سازند تا خواسته های اعضای شان را در رابطه به دستمزد، بدون زیر سوال بردن وعده اشتغال کامل اقتصاد کینزی، کمی ملایم تر بسازند. دولت ها در کشور هایی که ساختار تشکیلاتی سیستم توافقات جمعی برای مذاکرات سه جانبه (بین دولت ها، اتحادیه ها و کارگران) برای بستن «توافقات اجتماعی» موثر نبود، در طول دهه ۱۹۷۰ میلادی به این نتیجه رسیدند که افزایش دستمزد در صورت عدم کنترل افزایش بیکاری اگر تهدیدی برای دموکراسی سرمایه داری به حساب نرود، لا اقل برای ادامه حیات خود این دولت ها خطرناک است. بنابراین یگانه راه حلی که این دولت ها در آن وقت در اختیار داشتند، عبارت از رویدست گرفتن یک سیاست پولی انطباقی بود که به وسیله آن می توانستند دوام همزمان سیستم مذاکرات جمعی آزاد بین کارگران و کارفرمایان و اشتغال کامل را، به قیمت افزایش نرخ تورم که به مرور زمان در حال رشد بود، تضمین کنند.

در مراحل اولیه، تورم برای کارگران که اتحادیه های کارگری قدرتمند از آنها نمایندگی می کرد و از لحاظ سیاسی از قدرت کافی برای بدست آوردن شاخص مزد به گونه عملی برخوردار بودند، مشکل بزرگی محسوب نمی شد. این طلبکاران و مالکان سرمایه های مالی بودند که در مقدمه طعم تلخ تورم را می چشیدند- گروه هایی که قاعدتا کارگران شامل آنها نیستند یا لا اقل در دهه های شصت و هفتاد میلادی از آن استثنا بودند. بر پایه یک چنین استدلالی ست که تورم به حیث انعکاس توزیع نا برابر نقدینگی بین طبقه کارگر که خواستار امنیت شغلی و سهم بیشتر در عایدات کشور خویش اند و طبقه سرمایه دار که در تقلاهی به حد اکثر رساندن سرمایه است، تعریف می شود. همان طوری که هر دو جانب این قضیه (کارگر و سرمایه دار) بر اساس نظریات متضاد که عبارت از تقابل «نظریه تقدم حقوق شهروندی» و «نظریه تقدم قدرت بازار و مالکیت» است عمل می کنند، تورم نیز می تواند به حیث بازتاب بی نظمی در جامعه ای که بنا بر دلایل ساختاری قادر نیست در رابطه به معیار های متداول عدالت اجتماعی به توافق دست یابد، ملاحظه گردد.

طبق همین استدلال جان گولد تروپ، جامعه شناس بریتانیایی، در اواخر دهه هفتاد اظهار داشت که تورم ریشه دار در اقتصاد بازار سرمایه داری دموکراتیک، شهروندان و کارگران را وادار داشت تا از طریق فعالیت های سیاسی جمعی پیامد های بازار را اصلاح کنند. برای دولت هایی که در یک وضعیت کاهش میزان رشد با خواسته های متضاد کارگران و سرمایه داران مواجه بودند، طرح یک سیاست پولی انطباقی یا کمکی برای جلوگیری از منازعات اجتماعی یک روش جاگزین (ersatz) قناعت بخش محسوب می شد. رشد اقتصادی در نخستین سال های بعد از جنگ جهانی دوم زمینه را برای دولت ها طوری فراهم ساخته بود تا با توسل به مفهوم عدالت اجتماعی به میدان کارزار مقابله با کالا و خدمات اضافی رفته و ازین طریق جلو تضاد های طبقاتی را بگیرند. کاری که حالا باید با پول اضافی یا مازاد نقدینه گی، یا آن چیزی که در اقتصاد به روش وارد کردن منابع آینده در چرخه عرضه و تقاضای زمان حال مسما است، انجام می شد. اما یک چنین طریقه ی تسکین بخشیدن به تضاد ها آن طوری که در اوایل موثر بود نمی توانست تا بی نهایت کارایی داشته باشد. طوری که که هایدک به گونه خستگی ناپذیر ادعان می کرد که سرعت تورم در نهایت منجر به بی نظمی در قیمت های نسبی، در رابطه بین درآمد های ثابت و مشروط و بالاخره منجر به بی نظمی در آن چه اقتصاد دانان به آن مشوق های اقتصادی می گویند، خواهد شد. در پایان، با توجه به واکنش های فزاینده صاحبان سرمایه، تورم باعث تولید بیکاری شده و ازین طریق کارگرانی را که ممکن در ابتدا منافع شان به وسیله این مسکن التیام یافته بود، بیش از گذشته شکنجه کرد. بدین سان دولت های تحت سیستم سرمایه داری دموکراتیک به مرحله ای رسیدند که برای متوقف کردن پرداخت دستمزد های رفاه زا برای کارگران و بازگرداندن انضباط دوباره پولی زیر فشار شدید قرار گرفته اند.

۳. تورم پایین، بیکاری بالا

افزایش تورم در پایان سال ۱۹۷۹ هنگامی متوقف شد که پاول فولکر از سوی رییس جمهور کارتر به حیث رییس خزانه داری امریکا مقرر و بالاخره نرخ سود را به طور بی سابقه ای افزایش داد. چیزی که میزان بیکاری را به بلند ترین سطح ممکن بعد از دوران رکود بزرگ بالا برد. اما این سیاست سهمگین فولکر بعد از این که رونالد ریگان در سال ۱۹۸۴ برای بار دوم برنده انتخابات شد، متوقف گردید. ریگان از عواقب ناگوار

دوران نو لیبرال، با کنار گذاشته شدن عقلانیت اقتصادی به دست آمده از تجارب دوران بعد از جنگ جهانی دوم توسط دولت های انگلیس و ایالات متحده آغاز شد، عقلانیتی که باور داشت بیکاری نه تنها سبب تضعیف حمایت سیاسی دولت ها که باعث کاهش حمایت از نظام سرمایه داری دموکراتیک نیز می گردد.

سیاست تهاجمی کاهش تورم فولکر هراس داشت. مارگريت تاجر نیز که برای بار دوم در سال ۱۹۸۳ به حیث نخست وزیر بریتانیا انتخاب شده بود، به تاسی از سیاست های ایالات متحده امریکا و علی الرغم میزان بالای بیکاری و رکود سریع روند صنعتی شدن در بریتانیا، یک سیاست پولی محدود را روی دست گرفت. هم در ایالات متحده و هم در بریتانیا، سیاست کاهش تورم با حملات مشخص دولت و کارفرمایان بر اتحادیه های کارگری که با پیروزی ریگان بر اتحادیه کنترل ترافیک هوایی و غلبه تاجر بر اتحادیه های کارگری از طریق شکستادن اتحادیه ملی کارگران معدن جامه عمل پوشیده بود، همراه بود. در سالهای بعد در تمام کشورهای سرمایه داری، با وجود افزایش میزان بیکاری، نرخ تورم به طور مداوم کاهش یافته و در یک سطح خیلی پایین قرار گرفت. موازی با این وضعیت اتحادیه گرایان رو به زوال نهاده و دامنه اعتصابات در حدی برچیده شد که بسیاری دولت های سرمایه داری در آن سالها جمع آوری ارقام اعتصابات در کشورهایشان را خجالت آور می خواندند.

دوران نو لیبرال، با کنار گذاشته شدن عقلانیت اقتصادی به دست آمده از تجارب دوران بعد از جنگ جهانی دوم توسط دولت های انگلیس و ایالات متحده آغاز شد، عقلانیتی که باور داشت بیکاری نه تنها سبب تضعیف حمایت سیاسی دولت ها که باعث کاهش حمایت از نظام سرمایه داری دموکراتیک نیز می گردد. تجاربی را که ریگان و تاجر بالای رای دهنده گان خویش عملی کردند، مورد توجه فوق العاده سیاست گذاران در سرتاسر جهان قرار گرفت. اما تمام آنان که برای خاتمه دادن به بی نظمی های اقتصادی از طریق سیاست کاهش تورم به سبک نو لیبرال مبادرت ورزیدند، آرزوی شان بزودی نقش بر آب گردید. با کاهش تورم، میزان قرضه های عمومی به طور نه چندان غیر منتظره افزایش یافت. رشد را کند، که مالیه دهنده گان را بیشتر از همیشه نسبت به سیاست های مالیاتی متنفر می ساخت، با خاتمه یافتن تورم و افزایش خودکار مالیات از طریق سیاستی که «خزیدن دولا» خوانده می شد، پایان یافت. عین سیاست برای کاهش مداوم میزان قرضه های عمومی از طریق سیاست تضعیف ارزش ارزهای ملی انجام شد. در عین حال، افزایش بیکاری که در نتیجه سیاست ثبات پولی به میان آمده بود، مستلزم افزایش مخارج دولت برای معاونت های اجتماعی بود. در حالی که امتیازات اجتماعی که دولت ها در ازای تعدیل دستمزد توسط اتحادیه های کارگری به آنها قایل شده بود، نیز بر شانه های مالیات عمومی سنگینی می کرد.

با از میان رفتن تورم، برای پر کردن شکاف بین شهروندان و اربابان بازار، بار سنگین تامین آشتی اجتماعی بدوش دولت افتاد. با کاهش میزان تورم، سطح قرضه های عمومی نیز برای یک مدت به طور متعادل کاهش یافت. همان گونه ای که قرضه های عمومی در دوران تورم، منابع متعلق به آینده را وارد منازعات طبقاتی زمان حال کرد، دولت ها را قادر ساخت تا منابع یاد شده را عملا در چرخه تولید زمان حال مورد استفاده قرار دهند. بدین سان، چون محل منازعه بین بازار و جامعه از بازار کار به عرصه سیاسی نقل مکان کرد، خواسته های کارگران که قبلا از طریق اتحادیه های کارگری مطرح می شدند تبدیل به فشار های انتخاباتی گردید. بنا دولت ها به عوض متورم ساختن ارز، روشی را در پیش گرفتند که در آن خواسته های اجتماعی در ارتباط به مزایا و خدمات، حق شهروندی تلقی می گردید. اما همین دولت ها به زودی با مطرح ساختن مساله ی سیستم درآمد های رقابتی به سخنگویان احکام بازار مبدل شدند، تا بدین وسیله به مساله استفاده مفید از منابع که بازار خواستار آن بود کمک کنند. تورم پایین و همین طور نرخ بهره پایین که بدنبال کاهش تورم از سوی قرضه دهنده ها مطرح شد، برای اتخاذ چنین سیاستی مفید بود، چون تورم پایین قرضه دهنده گان را متیقن می ساخت که تنها در صورت موجودیت اوراق قرضه های دولتی آنها میتوانند ارزش دارایی هایشان را در دراز مدت حفظ کنند.



فدرال امریکا بعد از چندین دهه برای نخستین بار در بین سالهای ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۰ به یک بودجه کافی یا مازاد بودجه دست یافت.

به هر حال، این به آن معنا نیست که گویا اداره کلنتون به روشی دست یافته بود تا توانسته باشد، بدون مراجعه به منابع اقتصادی متعلق به آینده، اقتصاد سیاسی سرمایه داری دموکراتیک را التیام بخشد. استراتژی مدیریت منازعات اجتماعی کلنتون بر مبنای مقررات زدایی یا تغییر بنیادین سکتورهای مالی طراحی شده بود که در زمان حکومت ریگان شروع به فعالیت نموده بودند. افزایش سریع نابرابری عایدات که ناشی از نابود سازی مداوم اتحادیه ها، کاهش حاد مخارج اجتماعی و کاهش خواست های جمعی در اثر افزایش اهمیت بخش مالی بود، توسط ایجاد فرصت های بی سابقه برای شهروندان و شرکتها پنهان کاری می شدند. اصطلاح کینیزی گرای خصوصی شده (Privatized Keynesianism) در حقیقت برای توضیح تعویض قرضه دولتی به قرضه خصوصی ابداع شد. حالا به عوض این که دولت برای فراهم کردن امکانات عادلانه مسکن و آموزش به قرض رجوع کند، این خود شهروندان بودند که به طور انفرادی و در چارچوب یک نظام «بی نهایت سخاوتمند» بدهی، می توانستند - و در مواردی می بایست - با قبول تمام چالش ها و مخاطرات، برای پرداخت مصارف آموزش یا پرداخت مصارف زندگی قرض بگیرند.

سیاست ثبات مالی و احیای اقتصادی کلنتون که بر اساس «مقررات زدایی» بخش مالی بنا شده بود، گروه های زیادی را متاثر ساخت. ثروتمندان با تمرکز به بخش مالی، در حالی که سود های کلانی را از طریق «خدمات مالی» بی نهایت پیچیده به جیب می زدند، از پرداخت مالیات های بزرگ در امان بودند. بعضی از فقرا نیز لا اقل برای یک مدتی در زیر چتر این سیاست پیشرفت کردند. وام های بی پشتوانه جاگزین فاکتور هایی همچون سیاست اجتماعی منسوخ شده و مطالبات افزایش مزد گردید که دیگر در بازار کار انعطاف پذیرفته (Flexibilized Labour Market) چندان اهمیت نداشتند. همیشه در امریکا، داشتن یک خانه نه تنها برای سیاه پوستان آمریکایی تحقق رویای آمریکایی به حساب می رفت، که برای باننشسته گان سالخورده نیز یک نیاز اساسی بود، نیازی که دستیابی به آن نه از طریق بازار کار و نه هم از طریق اتکا به دولتی که به سیاست ریاضت دایمی تن داده بود، میسر بود. بنا بر این وام های بی پشتوانه آب حیاتی بود که به سراغ آمریکاییان آمد. مالکیت مسکن برای طبقه متوسط

تورم همانند تراکم قرضه های عمومی نمی تواند برای همیشه بحال خود رها شود. اقتصاد دانان از یک مدت طولانی بدین سو هشدار داده بودند که کسر هزینه های عمومی باعث بی بند و باری سرمایه گذاری های خصوصی شده و منجر به نرخ بهره بالا و میزان پایین رشد می گردد، اما آنها هرگز قادر نشدند تا به طور مشخص عرصه های بحران را معرفی نمایند. حفظ نرخ سود پایین، لا اقل برای یک مدت کوتاه، عملاً از طریق ایجاد تغییر بنیادین در بازار های مالی که با متلاشی شدن مداوم اتحادیه ها دچار تورم شده بودند، ممکن گردید. در چنین وضعیتی، ایالات متحده امریکا به طور خاص، با وجود سطح پایین پس اندازهای ملی، فروش سرسام آور اوراق قرضه های دولتی را نه تنها برای شهروندان که برای سرمایه گذاران خارجی نیز آغاز کرد. بناً، با افزایش حجم قرضه ها، یک بخش بزرگی از مخارج عمومی با وجود نرخ پایین سود وارد سرویس بدهی گردید. این امر به نگرانی طلبکاران داخلی و خارجی در مورد باز پس گرفتن پول های شان از دولت بیشتر از پیش دامن زد. این بود که بالاخره بازار های مالی فرصت یافتند تا با پس زدن نقش تعیین کننده دولت برای تثبیت بودجه عمومی و تامین ثبات مالی با سنگینی بیشتر وارد کارزار شوند.

۴. مقررات زدایی و بدهی خصوصی

مساله کسر درآمد های دولت فدرال و درآمد های کل کشور از تجارت بین المللی بر انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲ ایالات متحده امریکا سایه انداخته بود. با پیروزی بیل کلنتون در این انتخابات که در جریان مبارزات انتخاباتی اش بیش از هر چیز دیگری بر مساله «کسر درآمدهای دوگانه» تمرکز کرده بود، تلاش های مذبوحانه ای در سرتاسر جهان تحت رهبری ایالات متحده امریکا و به کمک سازمان های بین المللی همچون صندوق بین المللی پول (IMF) و سازمان همکاری های اقتصادی و توسعه (OECD) برای تامین ثبات مالی راه اندازی شد. اداره کلنتون در ابتدا با کاستن کسری بودجه دولتی به رشد اقتصادی فزاینده در عرصه خدمات اجتماعی از جمله سرمایه گذاری در بخش معارف شتاب زده به نظر می رسید. اما بعد از این که دموکرات ها در انتخابات میان دوره ای کنگره در سال ۱۹۹۴ اکثریت را از دست دادند، کلنتون عملاً یک سیاست ریاضت اقتصادی را بشمول کاهش شدید مخارج دولتی و تغییر سیاست اجتماعی روی دست گرفت و بدین وسیله به دولت رفاه آمریکایی عملاً نقطه پایان گذاشت. با روی دست گرفتن یک چنین سیاست ضد اجتماعی بود که دولت



و حتا برای یک بخشی از فقرا تا یک مدتی جذابیت آن را داشت تا در این دیوانگی و شرف سوداگرانه که در دهه ۱۹۹۰ و اوایل ۲۰۰۰ ثروتمندان را بی اندازه ثروتمند ساخته بود، سهمین شوند. با بلند رفتن نرخ مسکن در اثر تقاضای فزاینده مردمی که در شرایط عادی هرگز قادر به خرید خانه نبودند، روش استفاده از ابزارهای جدید مالی برای عصاره کشی یک بخش یا همه ی حقوق سهامداران مسکن برای تامین مخارج روبه افزایش دانشگاهی نسل آینده و برای مصارف شخصی بخاطر جبران کسری یا کاهش دستمزدها، به یک امر عادی مبدل شد. همین طور مالکین خانه های جدید نیز به امید افزایش بی انتهای قیمت خانه، اعتبارات مالی جدید به دست آورده خود را به سرعت برای خرید خانه های دومی و حتا سومی استفاده کردند. بر خلاف دوران بدهی دولتی که در آن دولت از طریق قرض گیری، منابع آینده را مورد استفاده زمان حال قرار می داد، در وضعیت جدید، منابع متعلق به آینده از طریق تعهدات افراد در بازارهای مالی مبنی بر پرداخت بخش عمده ای از عواید آینده شان به طلبکاران یا قرضه دهندگانی که به آنها قدرت جادویی خرید را بخشیده بود، در زمان حال فراهم می گردید.

جهش کوانتومی بدهی دولت ها بعد از سال ۲۰۰۸ با وجود تباهی تمام دستاورد هایی که محصول ثبات مالی در دهه پیش بود، این حقیقت را نمایان ساخت که دیگر هیچ دولت دموکراتیکی جرات تحمیل یک بحران اقتصادی در ابعاد رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ را بر جوامع خویش ندارد. بنا بر این قدرت سیاسی یکبار دیگر برای فراهم کردن منابع آینده جهت تامین آرامش اجتماعی موجود بکار گرفته شد و دولت ها برای اطمینان خاطر طلبکاران بخش خصوصی به طور داوطلبانه یک بخش قابل ملاحظه ای از قرضه های جدید را که اساساً در بخش خصوصی خلق شده بودند به عهده خود گرفتند. اما این برنامه که رفته رفته سبب تقویت کارخانه های پول دستگاه مالی و افزایش سود و معاشات و امتیازات درین بخش گردید، نتوانست از بدگمانی فزاینده در بخشی از همین بازارهای مالی مبنی بر این که ممکن دولت های ملی در پروسه نجات این بازارها بیش از اندازه خودشان را فربه و بزرگ ساخته باشند، جلوگیری کند. حتا با وجود آن که بحران اقتصادی جهانی ادامه دارد، طلبکاران برای اطمینان ازین که سرمایه گذاری های بزرگ شان در بخش قرضه های دولتی نابود نشود، با دستیابی مساله ریاضت های اقتصادی را مطرح نموده و در تقلای بازگرداندن پول های شان از این طریق هستند.

منزاعات توزیع ثروت و منابع در نظام سرمایه داری دموکراتیک بعد از سال ۲۰۰۸ به یک جنگ پیچیده تمام عیار بین سرمایه گذاران بخش مالی جهانی و دولت های مستقل ملی مبدل شده است. در واقع در حال حاضر درگیری کارگران با کارفرمایان، شهروندان با وزاری مالی و بدهکاران با بانک های خصوصی که در دوره های قبلی جریان داشت، تبدیل به زور آزمایی بین موسسات مالی و دولت ها گردیده است. اما شکل بندی اساسی قدرت و منافع هنوز خیلی پیچیده تر از این مباحث بوده و نیازمند آن است تا به طور خیلی سیستماتیک شناسایی و کشف گردد. مثلاً از زمان آغاز بحران، بازارهای مالی در زمینه نرخ بهره با دولت های مختلف به گونه کاملاً متفاوت برخورد کرده و در نتیجه با وارد کردن فشارهای ناممکن بر این دولت ها، از آنها می

آزاد سازی مالی، بدین سان جاگزین دوران ثبات مالی و ریاضت اقتصادی دولتی شد. قرضه های فردی جاگزین سیستم بدهی دولتی گردید و خواسته های فردی که بر مبنای نظریه پول آوری بیشتر و مخارج بالای فردی بنا گردیده بود، جاگزین خواسته های جمعی حمایت از اشتغال و حمایت از فراهم کردن امکانات مسکن و سایر نیازمندی های حیات اجتماعی برای مردم شد. یک چنین فرایندی بعد از سال ۲۰۰۱ زمانی سرعت گرفت، که بانک فدرال امریکا برای جلوگیری از رکود اقتصادی و میزان بالای بیکاری نرخ سود را به طور بی سابقه پایین آورد. علاوه بر افزایش سود بی سابقه در سیستم مالی، کینزی گرایی خصوصی شده در امریکا با حمایت از یک سیستم اقتصادی به سرعت رشد یابنده، حسادت جنبشهای کارگری اروپا را نیز برانگیخت. در واقع سیاست «پول آسان» آلن گرینسپن (Alan Greenspan) به عنوان یک مدل اقتصادی از سوی رهبران اتحادیه های کارگری اروپا که با وجود بی اعتمادی به بانک مرکزی اروپا نه تنها به مسوولیت پذیری بانک فدرال امریکا در قبال تامین ثبات مالی که به تعهد قانونی آن برای فراهم آوری میزان بالای اشتغال به طور هیجان آوری از خود اطمینان نشان می دادند، به عاریت گرفته شد. اما روی هم رفته اعتماد به سیستم مالی جدید زیاد دوام نیافت و با فروپاشی هرم اعتبار مالی بین المللی که رفاه اواخر دهه ۱۹۹۰ و اوایل دهه ۲۰۰۰ میلادی بر آن استوار بود، به پایان رسید.

۵. **بدهی مستقل**
با سقوط «کینزی گرایی خصوصی شده» در سال ۲۰۰۸، بحران سرمایه داری دموکراتیک بعد از جنگ، با طی کردن دوره های متوالی تورم، کسر درآمد های دولتی و بدهی خصوصی وارد چهارمین و آخرین مرحله خود گردید. دولت های ملی

خواهند که شهروندان شان را وادار سازند تا به سیاست کاهش بی سابقه هزینه ها یا ریاضت اقتصادی که با منطق بازار هیچ گونه سازگاری ندارد، تن بدهند. امروز با توجه به میزان بدهی بسیاری دولت ها، حتی افزایش بسیار جزیی در نرخ بهره سهام دولتی می تواند باعث یک فاجعه مالی در مقایسه جهانی گردد. در عین حال، از آن جایی که دولت ها همواره در اثر افزایش فشار بازار، به ورشکستگی به عنوان یگانه گزینه ممکن روی می آورند، بازار ها از افزایش فشار بیش از حد بر دولت ها تا جایی که آنها را وادار به اعلان ورشکستگی نماید اجتناب می نمایند. دولت های قدرتمند نیز، برای محافظت خویش از خطر افزایش سراسری نرخ بهره ی اوراق قرضه یا سهام دولتی، به نجات دولت هایی می شتابند که در معرض خطر بیشتر قرار دارند. بدین سان یک نوع همبستگی مشابه بین دولت ها برای تامین و حفظ منافع سرمایه گذاران هنگامی بوجود آمده است که کوتاهی یا غفلت در امور مالی، بانک هایی را که خارج از کشور های در معرض خطر قرار دارند نیز تهدید می کند، چیزی که اگر پیشگیری نشود، ممکن دولت ها را یکبار دیگر به ملی سازی مبالغ بزرگ قرضه های بد برای تامین ثبات اقتصادی وادار سازد.

هنوز تنش بین مطالبات تامین حقوق اجتماعی و عملکرد بازار آزاد در درون نظام سرمایه داری دموکراتیک به شیوه های مختلف مطرح است. برخی دولت ها از جمله اداره اوباما تلاش کرده تا حتی از طریق بدهی بیشتر هم که شده، به یک رشد مجدد اقتصادی دست یابد - به امید این که سود سهامی را که از طریق این رشد مجدد بدست می آورد، به آینده سیاست ثبات مالی کمک خواهد کرد. بقیه دولت هایی که انتظار دارند تا از طریق سیاست های ریاضتی نه تنها به رشد دوباره اقتصادی که کاهش تنشهای سیاسی دست یابند، ممکن به طور محرمانه در انتظار بازگشت یک دوره جدید تورم و آب کردن قرضه های انباشته شده از طریق سلب مالکیت طلبکاران نشسته باشند. در عین حال، بازارهای مالی نیز امکان دارد به یک نبرد امید وارد کننده بر علیه مداخلات سیاسی و برگشتاندن اصول و قواعد بازار برای همیشه و نقطه پایان گذاشتن به تمام تلاشهای سیاسی که در پی بازگون کردن بازار اند، چشم دوخته باشند.

پیچیدگی روابط دولت ها و بازار ریشه در این واقعیت دارد که بازار های مالی برای سرمایه گذاری های امن نیازمند قرضه های دولتی اند، بنا بر این وارد کردن فشار سخت بر دولت ها برای متعادل ساختن بودجه ممکن است بازار را از سرمایه گذاری در عرصه های دلخواه محروم سازد. طبقه متوسط در کشور های پیشرفته سرمایه داری بخش بزرگی از پس انداز هایش را در اوراق سهام دولتی سرمایه گذاری کرده است، در حالی که طبقه کارگر عمدتاً به سرمایه گذاری در حقوق بازنشستگی تکمیلی مبادرت ورزیده است. تامین بودجه متوازن مستلزم آن است تا دولت ها در کنار سایر الزامات بدهی دولتی، پولی را که طبقه متوسط در حال حاضر پس انداز یا سرمایه گذاری می کند، از این طبقه در اشکال مختلف اخذ مالیات بلند تر بستاند. در چنین شرایطی شهروندان نه تنها قادر نیستند سود بدست آورند که حتی دیگر نمی توانند پس اندازهای شان را برای اطفال شان منتقل نمایند. بنا دوام این وضعیت به عوض این که طبقه متوسط را به موجودیت دولت ها علاقمند بسازد به انجام تعهداتشان به طلبکاران وادار می سازد. و این بدان معنی است که مردم در هنگام انجام این تعهدات هزینه بدهی دولت هایشان را نیز در اشکال مختلف کاهش منافع و خدمات عمومی که خود و خانواده شان به آن وابسته اند خواهند پرداخت.

بوجود پیچیدگی شکاف ها در سیاست بین المللی بدهی عمومی، این مساله کاملاً روشن است که قیمت تامین ثبات مالی را آن هایی می پردازند که پولداران یا لا اقل پولداران واقعی نیستند. در مجموع وضعیت طوریست که یک شهروند به طور متوسط قیمت تامین ثبات مالی، ورشکستگی دولت های خارجی، نرخ سود فزاینده بدهی عمومی و در صورت لزوم هزینه نجات بانک های ملی و بین المللی را با پس انداز شخصی اش، با کاهش حقوق و خدمات عمومی و با مالیات بالا، به طور رقتباری میپردازد.

۶. جابجایی های پیهم

بعد از ختم دوران رشد اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم، در چهار دهه گذشته کانون تنش درون نظام سرمایه داری دموکراتیک به طور متوالی از یک نهاد به نهاد دیگری تغییر موقعیت داده و سبب افزایش توالی اختلالات اقتصادی مختلف که به طور سیستماتیک به هم پیوسته اند، شده است. در دهه ۱۹۷۰ میلادی منازعه بین مطالبات دموکراتیک برای تامین عدالت اجتماعی و خواسته های سرمایه داری برای تامین «عدالت اقتصادی» با اتکا به منابع تولید، بیشتر در بازار های ملی کار مطرح میگردد، جایکه فشار اتحادیه های کارگری برای دستمزد بیشتر در چارچوب سیاست تضمین شده اشتغال کامل منجر به تورم فزاینده شد. وقتی بی ارزش ساختن ارز، توزیع عادلانه ثروت و «عدالت اقتصادی» را نا پایدار کرد، افزایش فشار بر دولت ها برای پایان دادن به این معضله ولو با پذیرش خطر بالای سیاسی، میدان منازعه را وارد پهنه انتخاباتی ساخت. این مساله توازن بین مخارج و درآمد های دولتی را برهم

ضد و نتیجتاً در پاسخ به مطالبات رای دهنده گان برای دسترسی به منافع و خدمات، در حد فرا تر از آن چه یک اقتصاد سرمایه داری دموکراتیک قادر به فراهم آوری آن برای یک دولت جمع کننده مالیات بود، منجر به افزایش سریع قرضه های دولتی شد.

به هر حال، وقتی تقلا برای مهار بدهی دولت الزام آور پنداشته شد، این تلاش با خطر تامین آرامش اجتماعی از طریق مقررات زدایی مالی و تسهیل دسترسی به اعتبارات خصوصی به مثابه یک راه چاره بدیل در جهت تحقق مطالبات نیرومند سیاسی و هنجاری شهروندان برای رسیدن به امنیت و ترقی همراهی شدند. پروژه مقررات زدایی مالی و تسهیل دسترسی به اعتبارات خصوصی نیز بیش از یک دهه دوام نیاروند، تا این که اقتصاد جهانی تقریباً در زیر بار وعده های توخالی پرداخت هزینه های سرمایه گذاری و پرداخت مصارف زمان کنونی در یک آینده ی مفروض که مجوز آن از سوی دولت ها به حیث غرامت ریاضت های اقتصادی صادر میگردد، گیر ماند. ازین زمان به بعد، کانون منازعه بین تیوری عامه پسند عدالت اجتماعی و سماجت اقتصادی عدالت بازار یکبار دیگر جای خود را عوض نمود و این بار از بازارهای سرمایه بین المللی جایی که رقابت های پیچیده بین سازمان های مالی و منافع رای دهنده گان و بین دولت ها و سازمان های بین المللی در آن آشکار است، سر بر آورد. یعنی محل منازعه به بازار های سرمایه بین المللی منتقل شد. در چنین وضعیتی سوال اصلی این بود، که آیا دولت می تواند، به طور کامل موضوع حقوق مالکیت و انتظارات سود جویانه بازار را بر شهروندان خویش اعمال نماید؟ در حالی که، هنوز خودش از نیاز به اعلام ورشکستگی اجتناب نموده و برای حفظ هر آن چه از مشروعیت دموکراتیک اش باقی مانده تقلا می کند.

تحمل تورم، قبول بدهی عمومی و بالاخره مقررات زدایی اعتبارات خصوصی چیز بیشتر از یک چاره جویی موقت برای دولت هایی که ظاهراً با یک منازعه غیر قابل کنترل بین دو قاعده متناقض تخصیص منابع در درون نظام سرمایه داری دموکراتیک - حقوق اجتماعی از یکسو و حق سود آوری تعیین شده در بازار از سوی دیگر- مواجه شده بودند، تلقی شده نمی توانست. هر یک ازین راه چاره جویی های سه گانه برای یک مدت موقت از خود کارایی نشان دادند، اما بعد از آن که تاریخ مصرف شان گذشت، مشکلات به مراتب بیشتر از آن چه را که حل کرده بودند دوباره به وجود آورده و این گمان را تقویت کردند که انگار تامین ثبات اجتماعی و اقتصادی دراز مدت در دموکراسی های سرمایه داری آرمانشهری بیش نیستند. تاریخ نشان می دهد، که تمام دولت ها در مواجه با بحران های اقتصادی عصر خویش تنها قادر بودند آنها را به عرصه ها و پهنه های جدید منازعه بین نیروی اجتماعی و سود جویی بازار برانند- جایی که بحران های یاد شده بعد از یک مدت کوتاه در اشکال جدیدی دوباره ظاهر می شدند. در حال حاضر، هیچ دلیلی وجود ندارد تا با اتکا به آن باور کنیم که فرایند متوالی تناقضات سرمایه داری دموکراتیک در اشکال جدید و جدید تر بی نظمی های اقتصادی کماکان ادامه نیابد.

۷. بی نظمی سیاسی

این نکته کاملاً روشن است که قابلیت مدیریت سیاسی نظام سرمایه داری دموکراتیک در سال های اخیر به شدت کاهش یافته است. اگر چه میزان این کاهش در برخی از کشور ها نسبت به برخی دیگر تفاوت دارد، اما در مجموع چنین کاهش را می توان در سرتاسر نظام سیاسی- اقتصادی جهانی مشاهده کرد- مشکلی که در نتیجه خطرات فزاینده ای را، هم برای دموکراسی و هم برای نظام اقتصادی سرمایه داری، به بار آورده است. بصورت کل، در عصر کنونی گراف بلاتکلیفی سیاسی به حدی بالا رفته است که سیاستگذاران از زمان رکود بزرگ تا امروز، به ندرت شاهد آن بوده اند. یکی از مثال های این بلا تکلیفی این است که در کنار تقلای سیاستمداران، بازار نیز ثبات مالی و از طریق آن شوگفایی معقول رشد اقتصادی آینده را به طور چشم بسته انتظار دارد، اما این که چگونه این دو خواسته با همدیگر قابل ترکیب و دست یابی اند ابدأ روشن نیست. اگر چه با تعهد دولت هایی مانند ایرلند مبنی بر کاهش کسری بودجه دولتی، از میزان خطر افزایش قرضه های دولتی در این کشور ها کاسته شد، اما با گذشت فقط چند هفته ازین رویداد- بخصوص در ایرلند- خطر مذکور به دلیل محدود بودن برنامه های تامین ثبات مالی که بهبود وضعیت اقتصادی را فقط از یک چشم انداز محدود بهبود شرایط مالی مشاهده می کرد، دوباره ظهور کرد. برعلاوه، در عصر حاضر این عقیده به طور فراگیر وجود دارد که با وجود تسکین های موقتی، همیشه حساب بعدی بحران نظام سرمایه داری از قبل در آن جا هایی از جهان در حال شکل گرفتن است که بیشتر از همیشه در سیلاب پول های ارزان (ارزش پایین ارز) فرو رفته اند. بنا براین ممکن است وام های بی پشتوانه بیشتر ازین برای سرمایه گذاری پیشنهاد نشود، درحالی که با وجود نیاز بی انتهای بازار به مواد خام و همین طور اقتصاد جدید انترنت هیچ چیزی مانع شرکت های مالی برای استفاده پول اضافی که توسط بانک های مرکزی فراهم می گردند، نخواهد شد. این شرکت ها تلاش می کنند تا به نمایندگی از مشترکین دلخواه و البته به نمایندگی از خودشان به هر آن چیزی که سکتور جدید رشد اقتصادی تلقی می گردد، نفوذ کنند. روی هم رفته هنگامی که اصلاحات قانونی در سکتور مالی تقریباً از تمام جهات شکست خورده است، الزامات سرمایه در سطح

امروز هیچ دولتی نمی تواند بدون توجه به الزامات و محدودیت های بین المللی، به ویژه بدون توجه به بازارهای مالی بین المللی که از این دولت ها انتظار دارند تا مردم شان را به فداکاری دعوت کنند، ادامه حیات دهند.

بلند تر از گذشته قرار گرفته است. بانک هایی که در سال ۲۰۰۸ خودشان را بزرگتر از آن فرض می کردند تا بکلی دچار سقوط شوند، می توانند در سالهای ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ نیز عین محاسبه را داشته باشند. چنین محاسبه ای به بانک ها اجازه می دهد تا مردم را بخاطر دستپاچگی ملامت نموده و به آنها گوشزد کنند که این بانک ها با مهارت خیره کننده در همان سه سال قبل نیز توانایی برقراری ثبات را داشتند. اما تکرار کمک های مالی اجتماعی توسط سرمایه داری خصوصی در مدل سال ۲۰۰۸ تنها به دلیل این که داری های عمومی در حال حاضر در حال فروپاشی کامل قرار دارد، ناممکن به نظر می رسد.

در حال حاضر، دموکراسی با خطر کمتر از اقتصاد بحران زده کنونی مواجه نیست. این تنها اتحاد و یکپارچگی سیستم های جوامع معاصر نیست که متزلزل گردیده که خود اتحاد اجتماعی نیز با چالش جدی روبرو است. فرا رسیدن دوران جدید ریاضت های اقتصادی، توانایی دولت های ملی را برای وساطت بین حقوق شهروندان و مقررات انباشت سرمایه به شدت ضربه زده است. دولت ها در سراسر دنیا به ویژه در کشورهای شدیداً مقروض - جایی که در آن درآمد های ملی باید برای سالهای متمادی آینده خرج کالا هایی شوند که قبلاً به مصرف رسیده اند - با مقاومت شدید شهروندان در برابر سیاست افزایش مالیات روبرو هستند. علاوه بر این، در حالی که سطح روابط و وابستگی متقابل کشور های دنیا بیش از هر زمانی نسبت به همدیگر افزایش یافته، دیگر نمی توان وانمود کرد که تنش بین اقتصاد و جامعه و در نتیجه بین سرمایه داری و دموکراسی در داخل جوامع سیاسی ملی یا در حدود جوامع ملی قابل رسیدگی است. امروز هیچ دولتی نمی تواند بدون توجه به الزامات و محدودیت های بین المللی، به ویژه بدون توجه به بازارهای مالی بین المللی که از این دولت ها انتظار دارند تا مردم شان را به فداکاری دعوت کنند، ادامه حیات دهند. در مجموع، بحران ها و منازعات سرمایه داری دموکراتیک شکل بین المللی را بخود گرفته و امروز این بحران ها نه تنها در درون دولت ها که در میان دولت ها نقش بازی می کنند.

همانطوریکه هر روز در روزنامه ها می خوانیم، بازار به امر و نهی در اموری اقدام کرده است که احتمالاً دولت ها هنوز هم خود را مکلف به انجام آن می دانند. بازار های بورس وال استریت که مصیبت کنونی را بر سر پول آوردند، حالا به پایین آوردن ارزش اوراق قرضه ی دولت هایی پرداخته اند که برای نجات خود همین موسسات مالی و در کل برای نجات اقتصاد سرمایه داری به میزان غیر قابل تصور پول قرض گرفته اند. امروز رابطه سیاست و بازار کاملاً از تجارب روزانه و قابلیت های سازمانی مردم عادی فاصله دارد: امریکای تا دندان مسلح به نه تنها ناو های طیاره بر که با کریدت کارت های نامحدود، هنوز از چین انتظار دارد تا اوراق قرضه اش را خریداری کند. در واقع همه گوش به فرمان بازار های مالی نشسته اند. در نتیجه، در حال حاضر شهروندان بیشتر از این که دولت ها را به حیث نماینده گان خود به رسمیت بشناسند، آنها را عوامل سازمانهای بین المللی همچون صندوق بین المللی پول و اتحادیه اروپا تلقی می کنند. دولت هایی که بیش از هر زمانی در مقایسه با دولت-ملت های سنتی از فشار های انتخاباتی در امان هستند. در کشور هایی مانند یونان و ایرلند، هر آن چه شبیه دموکراسی است برای سالهای متمادی بخاطر «رفقار مسوولانه» دولت ها تعلیق خواهد شد. طبق هدایت بازار ها و سازمانهای بین المللی دولت ها مجبور هستند تا سیاست های ریاضتی سختگیرانه ای را به قیمت قبول بی مسوولیتی فزاینده در برابر شهروندان خویش اعمال نمایند.

دموکراسی صرفاً به معنی پیشدست بودن در بین کشور هایی که در حال حاضر مورد تهاجم بازار قرار دارند، نیست. آلمان که تا همین اواخر در عرصه اقتصادی خوب هم درخشیده بود، اخیراً به کاهش هزینه های عمومی برای چندین دهه متعهد شده است. دولت آلمان، نه تنها برای مصونیت بانک های آلمانی که برای ثبات پول رایج اروپا و

برای جلوگیری از افزایش سراسری نرخ سود قرضه های دولتی که احتمالاً با سقوط نخستین عضو اتحادیه اروپا جلوه گر خواهد شد، باز هم از شهروندانش میطلبد تا برای کشور هایی که احتمالاً در خطر ورشکستگی قرار دارند پول فراهم نمایند. هزینه سیاسی این روش را می توان در فروپاشی سرمایه انتخاباتی انگلاند مرکل محاسبه کرد؛ چیزی که در شکست های پیهم حزب حاکم در انتخابات های منطقه ای طی سالهای اخیر قابل مشاهده است. از لفاظی های پوپولیستی سال ۲۰۱۰ نخست وزیر مرکل، مبنی بر این که طلبکاران نیز باید در پرداخت هزینه ها سهم بگیرند، بعد از این که بازار با بلند بردن نرخ سود قرضه های عمومی، دولت را اندکی تکان داد، دیگر خبری نیست. حالا به گفته وزیر مالیه دولت آلمان حرف بر سر «نیاز به تغییر» از یک دولت از مد افتاده و قدیمی ای که دیگر قادر به پاسخگویی به چالشهای جهانی شدن نیست به یک حکومتداری مختصر به معنی یک نهاد اجرایی امور بودجه ی بوندستاگ یا مجلس نماینده گان کشور است.

تحقق آرزو های سیاسی ای که دولت های دموکراتیک بر اساس اصول و قواعد جدید خویش در انتظار آن اند، امکان دارد بر آورده نشوند. بازار ها و سازمانهای بین المللی نه تنها از دولت ها که از شهروندان نیز انتظار دارند تا به تعهدات خویش مبنی بر تأمین ثبات مالی عمل نمایند. احزاب سیاسی مخالف سیاست های ریاضتی باید در انتخابات های ملی به طور پر طنینی شکست بخورند و حکومت و اپوزیسیون هر دو باید برای جلوگیری از افزایش هزینه های سرویس بدهی، علناً داشتن یک مدیریت با کفایت در امور مالی متعهد شوند. انتخاباتی که در آن رای دهنده گان از داشتن گزینه های موثر محروم اند، برای آنها اعتبار چندانی نداشته و در نهایت منجر به بی نظمی سیاسی در اشکال مختلف، از کاهش شمار رای دهنده گان گرفته تا ظهور احزاب پوپولیست و بالاخره تا شورشهای خیابانی خواهد شد.

یکی از عوامل قابل بحث در عصر حاضر این است که پهنه منازعات توزیع ثروت از سیاست های مردمی خیلی فاصله گرفته است. بازار های ملی کار در دهه ۱۹۷۰ میلادی با آن همه فرصت های متنوعی که برای استقرار ثبات سیاسی و ایجاد ایتلاف های دورن طبقاتی ارایه می کردند و همین طور سیاست هزینه های ملی دهه ۱۹۸۰ هیچکدام به اندازه امروز از سطح شعور و دسترسی مردمی که در خیابان بودند، فاصله نداشت. در حال حاضر میدان و صفوف جنگ تناقضات درونی سرمایه داری دموکراتیک بیش از هر زمان دیگری بغرنج تر و پیچیده تر شده و تشخیص منافع زیربنایی و همین طور منافع فردی برای مردمی که خارج از حلقه نخبه گان سیاسی و مالی قرار دارند به شدت مشکل شده است. در حالی که این وضعیت ممکن به بی علاقه ای توده ای به مسایلی اساسی که زندگی را فقط برای نخبه گان راحت تر می سازد منجر شود، هنوز موافقت کور کورانه با سرمایه گذاران به عنوان یگانه گزینه مسوولانه و عاقلانه از سوی دولت انتخابی مردم پیشنهاد می گردد. بنا بر این کسانیکه از حرف زدن درباره عقلانیت و مسوولیت های اجتماعی اینچنینی ابا میورزند، ممکن یک چنین دنیایی برایشان خیلی پوچ به نظر رسیده باشد، دنیایی که عقلانیت و مسوولیت اجرایی آن فقط افزودن تندی بیشتر در چرخه مالی است. در دنیایی که دموکراسی به تعلیق در آمده و ما تصویر کامل این تعلیق را در کشور هایی مانند یونان، ایرلند و پرتغال به روشنی مشاهده می کنیم، ممکن شورش های خیابانی و قیام های مردمی آخرین رمق های باقی مانده اعتراض سیاسی شهروندی است که هیچ سهمی در قدرت بازار ندارند.

سوال آخری این است که سهم علوم اجتماعی در این کشاکش اجتماعی - اقتصادی چیست؟ علوم اجتماعی فقط می تواند امکانات خیلی اندکی را برای حل تنشهای ساختاری و تناقضاتی که زمینه ساز بینظمی اجتماعی - اقتصادی کنونی است پیشکش نماید. چیزی که این علم می تواند این است، که بحران کنونی را به بحث گرفته و آن را در یک بستر خاص تاریخی به طور کامل برای شهروندانی که از بستر رویداد های اصلی به حاشیه کشیده شده اند قابل فهم نماید. در این بررسی باید درامه ای که در آن دولت های دموکراتیک به سازمانهای جمع آوری قرضه به نماینده گی از یک الیگارشسی سرمایه گذاران مالی جهانی مبدل شده اند، به عنوان یکی از نمونه های درخشان پلورالیسم لیبرال به بحث گرفته شود. ما در عصری زندگی می کنیم که در آن شهروندان تقریباً کلیه حمایت های دموکراتیک و ظرفیت های خود را برای برجسته ساختن منافع و مطالبات اقتصادی - سیاسی ای که در مجموع با منافع صاحبان سرمایه در تضاد است، از دست داده اند، و این نشانگر آن است که در عصر ما قدرت اقتصادی بیش از هر زمان دیگری به خودی خود به قدرت سیاسی مبدل شده است. در واقع، اگر به توالی بحران سرمایه داری دموکراتیک از دهه ۱۹۷۰ به بعد نظر اندازیم، در حال حاضر امکان یک راه حل جدید، ولو موقتی، منازعات اجتماعی در جوامع سرمایه داری پیشرفته به چشم میخورد. اما اینبار این راه حل فقط به نفع طبقات دارا و ثروتمندی تمام خواهد شد که به طور نیرومند در قلعه هایی که از لحاظ سیاسی هجوم ناپذیر اند - یعنی در سیستم مالی بین المللی - سنگر گرفته اند.

to rise sharply in the ۱۹۷۰s. This corresponds to the fact that German inflation was low long before Volcker, due to the independence of the Bundesbank and the monetarist policies it adopted as early as ۱۹۷۴; Fritz Scharpf, *Crisis and Choice in European Social Democracy*, Ithaca, NY ۱۹۹۱.

۱۴. For a representative collection see James Poterba and Jürgen von Hagen, eds, *Institutions, Politics and Fiscal Policy*, Chicago ۱۹۹۹.

۱۵. For a state with public debt equalling ۱۰۰ per cent of GDP, an increase by ۲ percentage points in the average rate of interest it has to pay to its creditors would raise its yearly deficit by the same amount. A current budget deficit of ۴ per cent of GDP would as a result increase by half.

۱۶. Joseph Schumpeter, 'The Crisis of the Tax State' [۱۹۱۸], in Richard Swedberg, ed., *The Economics and Sociology of Capitalism*, Princeton, NJ ۱۹۹۱.

۱۷. In other words, not even 'the markets' are willing to put their money on the supply-side mantra according to which growth is stimulated by cuts in public spending. On the other hand, who can say how much new debt is enough, and how much too much, for a country to outgrow its old debt.

۱۸. The concepts were laid out by David Lockwood in 'Social Integration and System Integration', in George Zollschan and Walter Hirsch, eds, *Explorations in Social Change*, London ۱۹۶۴.

۱۹. Peter Mair, 'Representative versus Responsible Government', Max Planck Institute for the Study of Societies Working Paper ۸/۰۹, Cologne ۲۰۰۹.

۲۰. According to Wolfgang Schäuble: 'We need new forms of international governance, global governance and European governance.' *Financial Times*, ۵ December ۲۰۱۰. Schäuble acknowledged that if the German parliament was asked to forfeit its jurisdiction over the budget immediately, 'you would not get a Yes vote'—'[but] if you would give us some months to work on this, and if you give us the hope that other member states will agree as well, I would see a chance.' Schäuble was, fittingly, speaking as winner of the FT competition for European finance minister of the year.

۲۱. For example, political appeals for redistributive 'solidarity' are now directed at entire nations asked by international organizations to support other entire nations, such as Slovenia being urged to help Ireland, Greece and Portugal. This hides the fact that those being supported by this sort of 'international solidarity' are not the people in the streets but the banks, domestic and foreign, that would otherwise have to accept losses, or lower profits. It also neglects differences in national income. While Germans are on average richer than Greeks (although some Greeks are much richer than almost all Germans), Slovenians are on average much poorer than the Irish, who have statistically a higher per capita income than nearly all Euro countries, including Germany. Essentially the new conflict alignment translates class conflicts into international conflicts, pitting against each other nations that are each subject to the same financial market pressures for public austerity. Ordinary people are told to demand 'sacrifices' from other ordinary people, who happen to be citizens of other states, rather than from those who have long resumed collecting their 'bonuses'.

۲۲. C. Wright Mills, *The Power Elite*, Oxford ۱۹۵۶.

۱. This paper was given as the ۲۰۱۱ Max Weber Lecture at the European University Institute, Florence. I am grateful to Daniel Mertens for his research assistance.

۲. For the term 'Great Recession', see Carmen Reinhart and Kenneth Rogoff, *This Time Is Different: Eight Centuries of Financial Folly*, Princeton ۲۰۰۹.

۳. The classic statement is James Buchanan and Gordon Tullock, *The Calculus of Consent: Logical Foundations of Constitutional Democracy*, Ann Arbor, MI ۱۹۶۲.

۴. See Edward Thompson, 'The Moral Economy of the English Crowd in the Eighteenth Century', *Past & Present*, vol. ۵۰, no. ۱۹۷۱, ۱; and James Scott, *The Moral Economy of the Peasant: Rebellion and Subsistence in Southeast Asia*, New Haven, CT ۱۹۷۶. The exact content of such rights obviously varies between different social and historical locations.

۵. In a seminal essay, Michał Kalecki identified the 'confidence' of investors as a crucial factor determining economic performance: 'Political Aspects of Full Employment', *Political Quarterly*, vol. ۱۴, no. ۱۹۴۳, ۴. Investor confidence, according to Kalecki, depends on the extent to which current profit expectations of capital owners are reliably sanctioned by the distribution of political power and the policies to which it gives rise. Economic dysfunctions—unemployment in Kalecki's case—ensue when business sees its profit expectations threatened by political interference. 'Wrong' policies in this sense result in a loss of business confidence, which in turn may result in what would amount to an investment strike of capital owners. Kalecki's perspective makes it possible to model a capitalist economy as an interactive game, as distinguished from a natural or machine-like mechanism. In this perspective, the point at which capitalists react adversely to non-market allocation by withdrawing investment need not be seen as fixed and mathematically predictable but may be negotiable. For example, it may be set by a historically changeable level of aspiration or by strategic calculation. This is why predictions based on universalistic, i.e., historically and culturally indifferent, economic models so often fail: they assume fixed parameters where in reality these are socially determined.

۶. John Goldthorpe, 'The Current Inflation: Towards a Sociological Account', in Fred Hirsch and Goldthorpe, eds, *The Political Economy of Inflation*, Cambridge, MA ۱۹۷۸.

۷. Already in the ۱۹۵۰s Anthony Downs had noted that in a democracy the demands from citizens for public services tended to exceed the supply of resources available to government; see for example, 'Why the Government Budget Is Too Small in a Democracy', *World Politics*, vol. ۱۲, no. ۱۹۶۰, ۴. See also James O'Connor, 'The Fiscal Crisis of the State', *Socialist Revolution*, vol. ۱, nos ۱ and ۱۹۷۰, ۶.

۸. Greta Krippner, *Capitalizing on Crisis: The Political Origins of the Rise of Finance*, Cambridge, MA ۲۰۱۱.

۹. David Spiro, *The Hidden Hand of American Hegemony: Petrodollar Recycling and International Markets*, Ithaca, NY ۱۹۹۹.

۱۰. Robert Reich, *Locked in the Cabinet*, New York ۱۹۹۷.

۱۱. Joseph Stiglitz, *The Roaring Nineties: A New History of the World's Most Prosperous Decade*, New York ۲۰۰۳.

۱۲. Colin Crouch, 'Privatised Keynesianism: An Unacknowledged Policy Regime', *British Journal of Politics and International Relations*, vol. ۱۱, no. ۲۰۰۹, ۳.

۱۳. The diagram shows the development in the lead capitalist country, the United States, where the four stages unfold in ideal-typical fashion. For other countries it is necessary to make allowances reflecting their particular circumstances, including their position in the global political economy. In Germany, for example, public debt already began

چرا بانکداران وال استریت را به زندان نمی اندازید؟

نویسنده: مت طیبی
منبع: رولینگ استون
برگردان: سنجر سهیل

پول های نقد را با تقلب بالا کشیدند، محاکمه نشدند. نام های این شرکت ها، یعنی شرکت های چون AIG، گولدمن ساکس، لیمن برادرز، جی پی مورگان چیس، بانک امریکا و مورگان استانلی اکنون حتا برای یک امریکایی عادی نیز آشناست. اکثریت این شرکت ها به صورت مستقیم در این دزدی ها و تقلب ها نقش داشتند. برادران لیمن، میلیارد ها دالر از پول های سرمایه گذاران خود را مخفی کرد. بانک امریکا در مورد میلیارد ها دالر پرداخت های اضافی دروغ گفت. گولدمن ساکس به مشتریان خود در مورد این که چرا و چگونه اقساط مسکن بی پشتوانه و بی ارزش (Toxic Mortgage) را به آنها فروخته است، نتوانست توضیح درستی ارائه کند. از این مهمتر، اقدامات اکثریت مدیران این شرکت ها میلیاردها دالر برای سرمایه گذاران هزینه داشت. کسی مثل جو کسانو، مدیر بانک بیمه AIG به سرمایه گذاران و خریداران خود به دروغ یک ماه پیش از آغاز بحران مالی و ورشکستگی این بانک اطمینان داده بود که در معاملات خود حتا «یک دالر» نیز ضرر نخواهند کرد. یا کسی مثل دیک فولد مدیر قبلی برادران لیمن، مردی که او را به نام گوریلا می شناسند، نتوانست در مورد ۲۳۶ میلیون دالری که به عنوان جبران خسارت از موسسه سرمایه گذاری خود دریافت کرد، توضیح درستی بدهد؛ «بانکی که تحت مدیریت او ورشکست شد. مترجم { با این حال هیچ کدام از آنها به پشت میله های زندان نرفتند.

ماه گذشته در یک شب برفی و دلگیر یکی از بازرس های سابق سنای امریکا هم چنان که گیلان بیر خودش را سر می کشید و با صدای بلند می خندید، به من گفت: «همه چیز ویران شد، اما هیچ کسی به زندان نرفت». سپس به سویم نگاه کرده و افزود: «تمام ماجرا همین است، تو نیاز نداری که چیزی بیشتر از این بنویسی. تنها همین را بنویس».

من کتابچه یادداشتم را برداشته و نوشتم: «تنها همین؟» او گفت: «کاملن درست است» و بعد از پیشخدمت خواست تا حسابش را بیاورند. او باز هم تکرار کرد «همه چیز ویران شد، اما هیچ کسی به زندان نرفت. تو می توانی گزارش خود را با همین جمله پایان ببخشی».

هیچ کس به زندان نرفت. این ماجرای بحران اقتصادی دوره حاضر است. ما شاهد بودیم که تقریباً تمامی بانک های کلان و شرکت های بزرگ مالی در وال استریت چگونه مرتکب جرایم زشت و رسوایی های کلانی شدند که باعث افلاس میلیون ها انسان شده و میلیاردها دالر از دارایی جهان را نابود کردند، ولی در نهایت هیچ کسی نیز به زندان نیافتند. به استثنای برنی مدوف، یکی از آن چهره های معروف که قربانیان او نیز مردمان مشهور و ثروتمند بودند، هیچ کسی به زندان نرفت. ازبقیه، در واقع از همه شان هیچ بازخواستی نشد. هیچ یک از مدیران شرکت های که

با تمام این رسوایی‌ها مقام‌های فدرال آمریکا به این بانک‌ها و شرکت‌های مالی که مسبب اصلی بحران اقتصادی جهانی‌اند، زمینه‌گریز آبرومندان را فراهم کرده و با آنها سازش کردند- به عوض مجازات به این موسسات مالی یک مقدار جریمه‌های کوچک که هیچگونه تفهیم جرمی را به همراه نداشت، تعیین شد. حتی همین جریمه‌های کوچک نیز از سوی کسانی که مرتکب آن رسوایی‌ها شدند، پرداخته نشد، در عوض بانک‌ها از پول‌های سهامداران جریمه را پرداختند. جید راکوف، قاضی فدرال در حوزه جنوبی نیویارک گفت: «اگر تمام این اتهامات درست باشند، در آن صورت مدیران این شرکت‌ها به سادگی این پول‌ها را از جیب قربانیان خود پرداخته‌اند».

برای این موضوع باید دقت کرد که تعیین چنین جریمه‌ها برای این افراد خیلی ثروتمند چقدر به عنوان یک مجازات موثر است؛ جریمه‌های که نه از جیب شخصی شان بل از پول‌های سهامداران جریمه می‌گردد. در عوض باید اقدامات و مجازات قوی بازدارنده‌ای را برای جلوگیری از جرایم و تخلفات بیشتر در نظر داشت که حکومت در برابر ثروتمندان وال استریت این کار را نکرد تا این طبقه طعم مجازات زندان را می‌چشیدند. یکی از کارمندان سابق کنگره آمریکا می‌گوید: «یکی از همین بانکداران کلان را در همان زندان‌های خطرناک برای شش ماه زندانی‌نمایید، تمام این جرایم و کلاهبرداری‌ها در وال استریت متوقف می‌شود. فقط شش ماه! یکبار امتحان کنید!» کسی این کار را نکرد چون تمام سیستم که کارش نظارت و اعمال مقررات در وال استریت است، بیکاره و بی‌پهلو شده است. این را از افرادی بپرسید که می‌خواستند کاری در این راستا انجام بدهند.

وال استریت بر مبنای چه مقررات کار و فعالیت می‌کند. برای درک این مساله باید به لیستی بلندبالایی از نهادهای دولتی و غیردولتی که بر فعالیت‌های اقتصادی نظارت می‌کنند، مراجعه کنیم. این آژانس‌ها عبارت‌اند از بانک مرکزی، گروه فدرال بیمه پس‌اندازها (FDIC)، دفتر تفتیش ارزها، کمیسیون تجارت اجناس (CFTC) اند که بر کار بخش‌های بانکی، شرکت‌های بیمه، وام و پس‌انداز، وثیقه‌های مالی و بانکی (securities)، اجناس، و نیز نهادهای چون بازار سهام نیویارک نظارت دارند. تمامی این نهادها براساس قانون می‌توانند تحقیق در مورد جرایم مالی را آغاز کنند، با این حال هیچ یک از آنان صلاحیت صدور پیگرد قانونی را ندارند.

یکی از ادارات بزرگ فدرال که با وال استریت سروکار دارد، کمیسیون امنیت مبادلات است. این نهاد مسوول نظارت بر فعالیت‌های چون مبادلات پنهانی است. وظیفه این نهاد آن است تا مطمئن شود که تمامی مبادلاتی که از سوی شرکت‌ها انجام می‌شوند با قوانین مطابقت دارد. اما این نهاد نیز صلاحیت پیگرد قانونی کسی را ندارد. بنابراین در عمل وقتی که قرار شود کسی به زندان فرستاده شود، آنها قضیه را به وزارت عدلیه ارجاع می‌کنند. از آنجایی که اکثریت جرایم مالی در ناحیه منهن نیویارک رخ می‌دهد، بنابراین قضایا از سوی کمیسیون امنیت مبادلات به دفتر دادستانی جنوب نیویارک ارجاع می‌شود.

رابطه بین کمیسیون امنیت مبادلات و وزارت عدلیه الزاماً نزدیک و حتا وابسته به یک دیگر است. از آن جای که مبارزه علیه جرایم مالی نیاز به تخصص فراوان مالی دارد، و پولیس فدرال هم که فکر و ذکرش تنها مبارزه با مواد مخدر و قاچاق است، به همین خاطر وزارت عدلیه معمولاً از کمیسیون امنیت مبادلات می‌خواهد تا قضایا را پیگیری کند. در تیوری این رابطه و همکاری عالی و پخته است: یک میلیونر حرامزاده در وال

استریت جرم مالی مرتکب می‌شود، بازار بورس نیویارک متوجه قضیه شده و کمیسیون امنیت مبادلات اطلاع می‌دهد، کمیسیون هم بالای قضیه مذکور کار کرده و نتیجه را به وزارت عدلیه گزارش می‌دهد، و در نهایت وزارت عدلیه اجازه کار میلیونر مجرم را باطل کرده و به سزای اعمال‌اش می‌رساند.

این شیوه‌ی کار آنهاست. اما شواهدی فراوانی حاکی است که وقتی مسایل و جرایم در وال استریت مطرح می‌شود، سیستم عدلی آمریکا نه تنها نمی‌تواند خلاف کاران را به اتهام جرایم مالی مجازات کند، بلکه سیستم‌ها و رویه‌هایی وجود دارد که مجرمین مالی از مصونیت برخوردار می‌شوند. آنچه در واقع از سوی این نهادهای مسوول و ناظر بر بخش مالی و بانکی سر می‌زند، هیچ ارتباطی با سیاست و ایدئولوژی خاصی ندارد، و مهم هم نیست چه کسی رییس جمهور است و چه حزبی در قدرت حضور دارد. بخاطر این که بدانیم این سیستم چگونه عمل می‌کند، باید حداقل به یک دهه قبل برگردیم. چنانچه قضایای جرایم مالی یا بسیار به آهستگی مورد بازرسی قرار می‌گرفتند و یا هیچ وقعی به آنها نهاده نمی‌شد. موضوع تکان دهنده این است که کوتاهی به خاطر پیگیری جرایم مالی وال استریت ریشه در واشنگتن دارد و این خود سوالات سختی را در مورد طبیعت جامعه ما مطرح می‌کند: آیا ما به دستان خود طبقه‌ای از مردم را خلق کرده ایم که اقدامات خلاف قانون شان جرم پنداشته نشده و حتا مهم نیست که این خلاف رفتاری‌ها شامل چه چیزهایی می‌گردند. کمیسیون امنیت مبادلات و وزارت عدلیه هیچ اقدامی علیه این طبقه نکرده و آنها را بخاطر جرایم شان به زندان نمی‌اندازد، و حتا به شیوه‌هایی زمینه فرار شان از تعقیب قضایی را فراهم می‌نمایند. به صورت سیستماتیک فقدان مقررات و یا نظارت بر آن باعث شده تا مقامات عالی ناظر بر مقررات را هم ناامید و خسته نماید. لنی تورنر، مسوول سابق حسابداری در کمیسیون امنیت مبادلات به تلخی می‌خندد و می‌گوید که وقتی سیستم عدلی به مسایل مربوط به وال استریت می‌رسد، پایش می‌لنگد. به گفته او «من فکر می‌کنم که شما فرض تان کاملاً غلط است- ما در واقع هیچ نهادی نداریم تا قانون را بر وال استریت تطبیق کند».

در سلسله مراتب کمیسیون امنیت مبادلات مسوول حسابداری آن نقش کلیدی را در ارتباط به خلاف کاری مالی انجام می‌دهد. او یک دهه قبل در این پست کار می‌کرد و این دقیقاً زمانی بود که یکی از مهمترین قضایای آن زمان از سوی این کمیسیون کاملاً مورد کتمان قرار گرفت. در اواخر ۱۹۹۰ این کمیسیون اقدام به بازگشایی پرونده‌ای علیه مغازه‌های زنجیره‌ای دارو فروشی «ریت اید» کرد. اتهام این شرکت آن بود که با استفاده از روش‌های غیرقانونی در اسناد مالی خود دستکاری و مخفی کاری کرده است. کمیسیون امنیت مبادلات به عوض پیگیری و مجازات عاملان این تقلب، قضیه را در قطار پرونده‌های «رسیدگی در آینده» قرار داد. به گفته تورنر «دفتر مربوط به کمیسیون در فیلادلفیا برای مدت یک سال هیچ کاری با این پرونده انجام نداد، هم چنان که دفتر نیویارک با قضیه مدوف هیچ کاری نکرد».

پرونده «ریت اید» چندین سال بی‌پیگرد ماند و زمانی که مورد پیگیری قرار گرفت، اقدام کاملاً شبیه به آن از سوی شرکت‌های «ایرون» و «وردکام» افشا شد که منجر به یک بحران مالی کلان گردید. عین برخورد از سوی این کمیسیون در رابطه به بحران ایرون نیز صورت گرفت. کمیسیون می‌دانست که مسوول این اقدام غیرقانونی از





می خواهد مصاحبه کند نه این که او را دستبند زده و زندانی اش کند. در جریان این کار متوجه می شود که وکالت بانک استنلی از سوی یکی از دستیاران ارشد قبلی دادستان کل نیویارک به عهده گرفته شده و می تواند با مدیر ارشدش که رییس اجرایی کمیسیون باشد، یعنی با رییس رییس رییس او تماس گرفته و قضیه را مختومه نماید. همچنان وکالت جان مک را مسوول اجرایی سابق کمیسیون، گری لینچ، نیز به دوش داشت.

اگوویر نیز هیچ شانس برای پیشبرد کارش در آنجا نداشت. یک ماه بعد وقتی او به آمرش به خاطر این که او را از مصاحبه کردن با مک بازداشته اند، شکایت کرد. او به صورت ناگهانی از کارش برکنار گردید. آن هم حتا بدون هیچ هشدار و توصیه ای. قضیه مک به صورت عاجل از روند بازرسی کنار گذاشته شد: تمام اسناد و شواهد نابود شده و هیچ احضاریه برای مظنونان پرونده بعد از آن صادر نگردید. به گفته اگوویر «تمام این رویداد بسیار سریع و ناگهانی اتفاق افتادند». جالب اینجاست که کمیسیون امنیت مبادلات بعد از آن مبلغ هفتصد و پنجاه و پنج هزار دلار به خاطر برکناری نادرست اش به وی پرداخت شد.

کمیسیون به عوض تعقیب مک، دنبال کسی دیگری را به اتهام دادن اطلاعات غیر قانونی تجارتي به سمبرگ گرفت. این روند برای یک سال دیگر ادامه یافت و در پایان کمیسیون از مک تحقیق و مک نیز تمامی اتهامات را رد کرد. تحقیق چهارساعته از مک نیز دقیقا در اول آگست سال ۲۰۰۶ رخ داد و این زمانی بود که چند روزی از مدت ختم معیاد تحقیق این پرونده گذشته بود. بعدها بازرسی های سنای امریکا در نتیجه گیری خود از این قضیه نگاشتند: «چنین به نظر می رسد که کمیسیون در این رابطه به صورت خیلی شدید سهل انگاری کرده است و به نظر می رسد که در این قضیه پنهانکاری کاملا واضح صورت گرفته است».

قضایای از این دست واضح می سازد که چگونه مدیران وال استریت در سال های ۲۰۰۰ قوانین و مقررات را دور می زدند. به مرور زمان قضایای بسیار مشهودی از تقلب و معاملات غیر قانونی نا دیده انگاشته شده و در واقع هیچ یک از این مدیران ارشد مالی مورد بازخواست قرار نگرفتند. در ۲۰۰۳، موسسه فریدی مک ۱۲۵ میلیون دلار را به اجبار پس از آن به دولت تحویل داد که در مورد پنج میلیارد دلار درآمد خود گزارش غلط داده بود. هیچ کسی به خاطر این خلاف کاری زندانی نشد. در ۲۰۰۶، فانی می ۴۰۰ میلیون دلار جریمه شد، اما مدیرانی که بلد بودند با روش های قلابی حسابداری انعام های کلان خود را مخفی نگه دارند، با هیچ برخورد قضایی مواجه نشدند. در همین سال، بانک AIG بالغ به ۱٫۶ میلیارد دلار به خاطر رسوایی تقلب حسابدی که دو سال بعد باعث ورشکستگی این بانک بزرگ بیمه شد، جریمه گردید اما هیچ یک از مدیران آن مورد بازخواست قرار نگرفتند.

تمامی این اقدامات سبب شدند که بحران مالی ۲۰۰۸ اتفاق بیافتد و آنهم زمانی بود که کلاهبرداری و فساد در حد فاجعه باری در وال استریت گسترش یافته بود. با این حال هیچ اقدامی از سوی کمیسیون و وزارت عدلیه امریکاصورت نگرفت تا نشانگر بازخواست و بازجویی کسانی باشد که بانی این کار بودند- این در حالی بود که هم لیمن برادرز و هم AIG به واسطه مزدوران خود در کمیسیون و وزارت عدلیه شرایط را به ترتیبی فراهم کردند که جلو ارایه هر گونه شواهدی علیه مدیران شان گرفته شود.

در مورد قضیه لیمن برادرز، کمیسیون امنیت مبادلات شش ماه پیشتر از رویداد فرصت داشت تا علیه دیک فولد، مردی که اخیرا لقب بدترین مدیر اجرایی را از سوی مجله پورترفولیو کسب کرده بود، اقدام نماید. یک دهه قبل از بحران مالی یکی از وکلای لیمن به نام اولیور بود به اسنادی دست یافته بود که نشان میداد دیک فولد با استفاده از بخش سهام محدود دهها میلیون دلار به نفع خودش پنهان کاری کرده است. بود به روسای خود در لیمن در باره خطرناک بودن معامله بر سر سهام محدود هشدار داد، اما روسایش در پاسخ به او گفتند: «ما نسبت به نگرانی تو متأسف هستیم، اما ما این کار را انجام می دهیم». بود که از این حادثه به شدت سرخورده و ناراحت شده بود در سال ۲۰۰۶ از کارش کناره گیری کرد.

فقط یکی دو ماه بعد از استعفای بود، کمیسیون مقررات خویش را بخاطر فشار دادن شرکتها برای آشکار ساختن میزان دقیق درآمد آنها از ناحیه سهام محدود، عوض کرد. به گفته بود: «کمیسیون پیش ازین خودش را به آنها طوری وانمود میکرد که گویا ما از اقدامات شما خسته شده ایم، ما می خواهیم بدانیم که شما واقعا دارید چه کاری انجام میدهد». اما این کمیسیون به عوض افشای هشت سهمی که فولد از سرمایه گذاران پنهان کرده بود، اقدام به تهیه اسناد و مدارک تقلبی کرد که همدش گمراه ساختن دادستان ها بود. یکی از صفحات جدول بانک نشان میدهد که فولد از بخش سهام محدود تقریبا ۱۴۶ میلیون دلار انعام بدست آورده است. درحالیکه در دو صفحه بعدی متعلق به همین جدول در یادداشتی نگاشته شده است که ارقام حاوی صفحه

سوی شرکت تولید سامان آلات «سن بیم» صورت گرفته که با پنهان کاری و نبرنگ های مالی تلاش کرد که زیان های وارده بر شرکت را از دید سرمایه گذاران مخفی دارد. اما در پایان کار، مجازاتی که کمیسیون برای مدیر اجرایی این شرکت یعنی ال «چینساو» دونلاپ - یکی از بدترین چهره های تاریخ مالی امریکا - تعیین کرد تنها جریمه پنجمصد هزار دالری بود. در حالی که درآمد شخصی دونلاپ در آن زمان سالانه به صد میلیون دالر می رسید. کمیسیون هم چنان دونلاپ را از ساختن شرکت تجارتي منع کرد، و مجبور ساخت تا با معاش تقاعدی ۹۹٫۵ میلیون دالر در سال بازنشسته شود. با گذشت زمان دونلاپ حق الامتياز فراوانی را بخاطر نگارش خاطراتش تحت عنوان «تجارت با ارزش» نیز بدست آورد.

عدم اقدام نهاد های مجری قانون علیه معاملات مشکوک و غیر قانونی وال استریت بعد از رفتن تورنر از آنجا بیشتر شد، چنانچه قضایای زیادی یکی بعد دیگری جدی گرفته نشدند و یا کاملا از روند بازرسی خارج شدند. یک نمونه خیلی رسوا مورد گری اگوویر، یکی از ماموران تحقیق کمیسیون امنیت مبادلات بود که به خاطر انتقاد از کمیسیون به دلیل عدم پیگیری یک تخلف از سوی جان مک، رییس فعلی مورگان استنلی و یکی از قدرتمندترین بانکداران امریکا، از کار برکنار شد. جان مک در یک قضیه دسترسی غیر قانونی به اطلاعات تجارتي به منظور نفع در معاملات مالی متهم بود.

اگوویر در سپتامبر ۲۰۰۴ به استخدام کمیسیون درآمد. در روز دوم کارش از وی خواسته شد تا به شکایت ها در مورد یک قضیه دسترسی غیر قانونی به اطلاعات تجارتي علیه یکی از چهره های سرشناس صندوق های سرمایه گذاری به آرت سمبرگ نگاهی ببیند. قضیه از این قرار بود که سمبرگ به صورت ناگهانی اقدام به خرید سهام زیاد از یک شرکت مالی دیگر به نام «هیلیر فایننشل» کرده بود. به گفته اگوویر «چنان می ماند که گویا سمبرگ از غیب می دانست که باید اقدام به خرید سهام هیلیر نماید». به گفته اگوویر «و مساله تنها خرید یک سهام نبود، بلکه وی در یک روز سه بار هرچه سهامی که از سوی این شرکت به بازار عرضه شده بود را خرید». چند هفته بعد، شرکت هیلیر از سوی جنرال الکتریک خرید شد و سمبرگ هژده میلیون دلار به جیب زد.

پس یک مقدار تحقیق، اگوویر دریافت که احتمالا یک کسی به سمبرگ در باره خرید شرکت و احتمال چنین معامله پر سود چیزهایی را اطلاع داده بود، و احتمالا این کس جان مک، دوست بسیار نزدیک سمبرگ بود. در آن زمان، جان مک از ریاست مورگان استنلی کناره رفته بود، برای مصاحبه جهت گرفتن شغل جدید در شرکت کریدت سویس بوستون به کشور سویس سفر کرد. در عین زمان یکی از مشتریان کریدت سویس همین شرکت هیلیر نیز بود. ما نمی دانیم که جان مک در جریان اقامت خود در سویس پی به چه رازی برده بود؛ چون ادعا می نماید که یادداشت های مجالس ملاقات هایش را از بین برد. اما این را نیز می دانیم که به مجرد برگشت از سویس، دوست بسیار نزدیک، سمبرگ را به ملاقات فراخواند. روز بعد جان مک توانست که معامله ای را بر سر شرکت تکنولوژیک «لوسنت» به انجام رسانده و از آن ۱۰ میلیون دالر مفاد برد. به مجردی که بازارها در آغاز هفته شروع به کار می کنند، سمبرگ شروع به خرید سهام هیلیر می کند و دقیقین این کار قبل از آن صورت می گیرد که هیلیر از سوی جنرال الکتریک خریداری شود- این اقدام مشکوک باعث می گردد که سمبرگ در ظرف چند دقیقه سودی برابر با معاش سالیانه در یک جیترو، یکی از ستاره های نامدار و ثروتمند ورزش بیس بال، را به جیب بزند.

این معامله یک معامله بسیار کلاسیک از نوع معاملات پنهانی است. اما در تابستان ۲۰۰۵ وقتی که اگوویر به رییس خود می گوید که می خواهد با مک مصاحبه کند، وضعیت به طور مرموزی تغییر می کند. رییس به او می گوید که مسایل آن طوری که او می بیند، نیست و به اگوویر توضیح داد که مک صاحب «ارتباطات قوی سیاسی» است. (این بانکدار و سرمایه گذار قدرتمند یکی از کسانی بود که برای انتخاب جورج بوش در ۲۰۰۴ پول جمع آوری کرد و نیز در سال ۲۰۰۸ نیز هیلاری کلینتون را نیز حمایت نمود).

اگوویر نیز احساس کرد که از سوی مورگان استنلی که در صدد استخدام مجدد جان مک بود، شدت زیر فشار قرار گرفته است. در آغاز اریک دینالو، مسوول مقررات بانک و یکی از دستیاران سابق الیوت سپیتزر، لوی سارنوال یا دادستان ارشد سابق نیویارک، با اگوویر تماس می گیرد. پس از آن بانک مورگان استنلی به سادگی با مقامات ارشد کمیسیون در تماس می شود. در یک حرکت غیر منتظره که بعدا از سوی بازرسی های سنا نیز مورد تایید قرار می گیرد، مسوول اجرایی کمیسیون به وایت تضمین می دهد که قضیه مک دیگر تعقیب نخواهد شد. تصادفا وایت خودش روزگاری دادستان ناحیه جنوبی نیویارک بود.

یک دقیقه بالای این مساله تامل کنید. اگوویر به عنوان یک مامور عادی کمیسیون تلاش می کند تا با یکی از مدیران ارشد وال استریت مصاحبه کند- توجه کنید تنها



قبلی واقعی نیستند- در واقع رقم اصلی پوله‌های به غارت رفته ۲۶۳ میلیون دلار بیشتر از آن چیزی بود که در جدول به آن اشاره شده بود. به گفته بود «آنها در واقع مرتکب خلافتکاری بزرگتر از آنچه می‌شده بودند که قبلا به آن اشاره رفته بود».

به دنبال آن بود می‌خواست بیشتر از این وارد ماجرا شود. در اپریل ۲۰۰۸ او یادداشتی را به کمیسیون امنیت مبادلات در ارتباط به سهامی که لیمن آنها را مخفی کرده بود، فرستاد. چندی بعد او پاسخی به نامه اش دریافت کرد که با عبارت ذیل آغاز یافته شده بود: «آقای/ خانم عزیز»، این نامه یک پاسخ خودکار به یادداشت بود. به گفته بود بین نامه او را کاملا نامید کرد.

در تابستان همان سال، بود چندین بار تلاش کرد تا با کمیسیون ارتباط بگیرد اما هر بار با پاسخ رد مواجه شد. در نهایت در پانزده سپتامبر ۲۰۰۸ لیمن برادرز بخاطر اقدامات بی پروا و خلافت به مرحله سقوط رسید. حتی در آن زمان نیز هشدارهای بود مورد توجه قرار نگرفتند. اگر در آن زمان حکومت از لیمن برادرز تضمین‌های قوی می‌گرفت-چیزیکه در مورد بیبر سترینس اجرا شد- صدها میلیون دلار از جیب مالیه دهندگان صرف خلاف کاری‌های لیمن برادرز نمی‌شد. بود یکبار دیگر با کمیسیون تماس گرفت و به آنها گفت: «من چیزهای فراوانی به شما در این زمینه فرستادم، لطفا به آنها نگاهی بیاندازید».

اما مقام‌های فدرال این بار نیز او را جدی نگرفتند. تنها یکبار یک بازرس جوان از کمیسیون با بود تماس گرفت و او یکبار دیگر نسخه‌ای از یادداشت‌های خود را به این بازرس تحویل داد، اما بعد از آن هرگز کسی با وی تماس نگرفت.

به گفته بود: «این دقیقا شبیه به ماجرای منی مادوف بود». به گفته او: «کمیسیون شش ماه قبل از بحران، هشدارها در این زمینه را دریافت کرده بود و آنها می‌توانستند پیشاپیش کاری کنند».

سه هفته بعد وقتی بود متوجه شد که فولد در برابر کمیته نظارتی حکومت شهادت می‌دهد و اعتراف به ناتوانی می‌کند، کاملا تکان می‌خورد. بود با لحن شاکبانه‌ای گفت که او در این ماجرا حتا مورد تشویق نیز قرار نگرفت. به گفته او زمانی که هنری واکسمن از حزب جمهوری خواه و رییس این کمیته به فولد توضیح داد که او مبلغ ۴۸۰ میلیون دلار عاید کرده است، فولد در پاسخ گفت که عاید وی صرفا ۳۱۰ میلیون دلار بوده است.

اما رقم اصلی عاید فولد، چیزیکه بود آن را محاسبه کرده بود، به ۵۲۹ میلیون دلار می‌رسید. بود با یکی از بازرس‌های سنا تماس گرفت و به وی تفهیم کرد که فولد چگونه سنا را فریب داده است. اما در نهایت هیچ‌گونه پاسخی دریافت نکرد. این در حالی است که در لست اولویت‌های وزارت عدالیه مساله تعقیب عدلی راجر کلیمین، از بازیگران بیس بال به خاطر دروغ گفتن به سنا به صورت جدی دنبال میشد. بود در ضمن اینکه سرش را به علامت تاسف تکان می‌داد، گفت: «البته که اتهام راجر این نبود که چرا دنیا را دگرگون کرده است».

فولد اتهام خلاف کاری را رد کرد، اما آنچه را که او البته در صدد پنهان کاری اش بود به مراتب کمتر از سونامی خلاف کاری‌های لیمن برادرز بود. این بانک سرمایه‌گذاری با استفاده از یک روش پنهان کاری تحت نام «ریپو ۱۰۵» حدود ۵۰ میلیارد دلار را به نام قرضه در اسناد خود گزارش داد بود. (دقت کنید این پنجاه میلیارد دلار است). اما حتی یک سال بعد از آن که روش «ریپو ۱۰۵» افشا شد، باز هم مساله مورد پیگرد قرار نگرفت. ممکن است این بخاطری باشد که این روش هنوز به عنوان یک تخطی محاسبه

نمی‌شود و افواهایی وجود دارد که ممکن کمیسیون امنیت مبادلات و وزارت عدلیه هیچ اقدامی را بر علیه لیمن برادرز انجام ندهند. اگر این مساله که هیچ پیگرد قانونی در ارتباط به این قضیه وجود ندارد درست باشد، به این معناست که مالیه دهندگان و سرمایه‌گذاران باید هزینه‌های بیشتری را متقبل شوند و این دقیقا به معنای ختم بازی است. عدم بازرسی قضیه لیمن و فولد نشانگر همگرایی دولت با وال استریت است که با نشان دادن لوی سبز به همدیگر به فصلی از دزدی و چپاول رسمیت بخشیده‌اند. مهمترین قضیه‌ای که در جریان این بحران بیشتر از همه جلب توجه می‌کند، قضیه جوی کاسانو است. کاسانو به عنوان مدیر AIG در سال ۲۰۰۷ ادعا می‌کرد که عاید سود املاک وی «یک دالر خساره» ندارد، ادعای خنده داری که به صورت درستی توضیح داده نشده است. به گفته تورنر، مدیر سابق حسابداری این موسسه «حتا خدا هم نمی‌تواند در معامله‌ی ۶۰ میلیارد دالری ادعا کند که یک دالر هم خساره نخواهد کرد». به گفته او «اگر کمیسیون نمی‌تواند ابهامات را در مورد AIG افشا کند، پس بهتر است که این نهاد بسته شود».

شبیه قضیه لیمن، بازرس‌های فدرال شواهد متعددی را بر علیه AIG نیز بدست آوردند- آنها به شاهدان عینی دسترسی داشتند که حاضر بودند علیه کاسانو شهادت دهند. جوزف اس تی. دینس به عنوان حسابدار AIG در تابستان سال ۲۰۰۷ اظهارات متعددی در رابطه به افلاس احتمالی این شرکت داشت. در آن زمان، کاسانو در معامله شرط بندی‌ای به ارزش ۵۰۰ میلیارد که ضرر آن محتمل بود دالر سهم داشت، که این ضرر می‌توانست باعث سقوط بزرگترین شرکت بیمه دنیا و بزرگترین افلاس یک شرکت در تاریخ امریکا گردد. در آن زمان کاسانو اشتباهات خطرناکی را در این زمینه مرتکب شد، اما مدیران وی در قراردادهای که AIG در آنها نقش داشت به اشخاص ثروتمند، متناسب به میزان پول شان میلیاردها دالر قرضه پرداختند.

اس ت. دینس در مورد جزئیات این گونه قراردادهای کاسانو چیزی نمی‌دانست، زیرا این قراردادهای تا پیش از آن که وی با این شرکت وارد کار شود، قبلا نوشته شده بودند. آنچه که باعث شد تا او به ماجرا پی ببرد این بود که او با یکی دیگر از حسابدارهای شرکت مادر صحبت کرد و این باعث شد که وی مساله را کشف و افشا کند. زمانی که اس ت. دینس از صحبت تلفونی با یکی از مدیران شرکت مادر در نیویارک فارغ شد، کاسانو دفعتا وارد اطاق وی شده و داد و فریاد راه انداخت. به دنبال آن کاسانو اعلان کرد که دینس به صورت «عمدی» از حساب معاملات شرط بندی‌ها خودش را «محرور» کرده است و با این کار کاسانو دسترسی دینس را به وظایفش محدود ساخت. یکی از مسایل دیگر در رابطه به AIG این است که گلدمن ساکس ادعا داشت که این شرکت میلیاردها دالر را موازی به قراردادهای کاسانو به شرکت‌های دیگر پرداخته است. این «پرداخت‌های موازی» همیشه در وال استریت وجود داشته است، اما این گونه پرداخت‌ها معمولا به شرکت‌هایی صورت می‌گرفت که روابط دوستانه با شرکت طرف مقابل می‌داشت. AIG نیز چنین روابطی با شرکت‌هایی مقابل داشت، بنابر این شواهد نشان می‌دهد که تمامی پرداخت‌ها بدون هیچ تعللی صورت گرفته است. اس ت. دینس می‌گوید: «وقتی من در مورد پرداخت‌های موازی شنیدم، واقعا تکان خوردم و دچار شوک شدم، به همین خاطر یک روز از شرکت رخصت گرفتم و به خانه رفتم».

پس از آنکه کاسانو، اس ت. دینس را از حساب معامله شرط بندی محروم می‌کند، او چاره‌ای جز استعفا نمی‌بیند. دینس با فکر اینکه دیگر کارش با AIG تمام شده است، به وظیفه دیگری رجوع کرد. اما چند ماه بعد باخبر شد که کاسانو با شماری از



ارشد شرکتها انجام است که آن متهم کردن دو مدیر شرکتی به نام بیر سترنس است که جرم آنها کلاهبرداری و پنهان کاری مالی در سال ۲۰۰۷ بود. اقدامات این دو تن باعث شده که شرکت متعلق به آنها با سقوط مواجه شود. این افراد حدود ۱٫۶ میلیارد دلار را از سرمایه گذاران خود پنهان کرده بودند. یکی از این افراد به نام جورس در ایمیلی به سرمایه گذارانش نوشته بود: «هیچ راهی برای دست یابی به عواید باقی نمانده است». این در حالی است که این فرد سه روز پیشتر از آن سرمایه گذاران خود را چنین اطمینان داده بود: «نباید فکر کنیم که در این بحران دچار مشکل می شویم». اما در نهایت به نظر می رسد این قضیه نیز به نوعی با تبریته متهمین پایان بیابد، زیرا وزارت عدلیه هیچ یک از بانک های مهم را در تمام این دوره به پای میز محاکمه نکشاند.

پرسش اصلی را که این قضایا به میان میکشد این است که: این همه مسامحه در برابر این افراد و شرکت ها چه معنی دارد؟

گاری اگوییر، یکی از بازرس های کمیسیون نظارت بر مبادلات تجاری و کسی که شغل خود را در ارتباط به قضیه مورگان استانیلی از دست داد، تصور کرده بود که پاسخ این سوال را می داند. سال گذشته، اگوییر ملتفت شده بود که قرار است کنفرانسی در باره تطبیق قوانین ملی در هیلتون نیویارک در ۱۲ نوامبر برپا شود. لست اشتراک کنندگان کنفرانس نشان می داد که ۱۵۰۰ تن از قانون دانان برجسته امریکا که هم از وال استریت نمایندگی می کردند و هم از کمیسیون و وزارت عدلیه در این کنفرانس شرکت خواهند کرد.

اما اقدامات عدلیه علیه گلدمن ساکس و مورگان ستانیلی در حالیکه آنها با برپایی جشنها برای کارمندان و دوستانشان همچنان به خلافکاری های خویش ادامه میدهند، به یک داستان خیالی شباهت دارد. کنفرانس برپا شده در هیلتون نیز شبیه یکی از این جشنها بود. در این کنفرانس قانون دان ها و بانکداران شانه به شانه هم نشستند و بر تمامی دزدی ها و خلافکاری ها در سخنرانی های خود مهر تایید زدند. اگوییر که صرفا برای اشتراک در این کنفرانس ۲۲۰۰ دلار هزینه پرداخته بود، می گوید «آنها با بسیار صمیمت کنار هم نشستند».

اگوییر در این کنفرانس چهره های بسیار آشنایی را دید که دلیل آن نیز برایش روشن است: اکثریت آنهايي که برای کمیسیون به عنوان بازرس کار می کنند، روزگاری به عنوان کارمندان همین شرکت های بزرگ کار کرده اند و یا همین حالا در آنها مصروف کار اند. روشن است که چنین افرادی در مقابل ولی نعمت خویش از هر نوع اقدامی سر باز میزنند. اما در این کنفرانس پاول بیرگر، یکی از کسانی که مسوول بررسی پرونده جان مک بود، به چشم نمیخورد. این شاید به خاطر آن بود که او اکنون در یکی از پست های پردرآمد Debevoise & Plimpton یعنی شرکتی که مورگان استانیلی آن را برای دفاع از جان مک استخدام کرده بود، کار می کرد. اما در این کنفرانس کسانی ماری جو وایت، یکی از دادستان های اسبق که او نیز اکنون با Debevoise & Plimpton کار می کرد، همچنان لیندا تامسن، مدیر اسبق بخش تطبیق قوانین کمیسیون که اکنون با یکی از شرکت های با اعتبار وال استریت به نام دایوس پولک و واردریل کار می کرد به چشم میخورند.

دو تن از مقام های ارشد پولیس نیز در این کنفرانس حضور داشتند: پریت بهارا، دادستان منطقه جنوبی نیویارک و رابرت خوزامی، مدیر فعلی بخش تطبیق قوانین کمیسیون. بهارا از سوی چک چومر، یکی از سناتوران طرفدار وال استریت به این پست معرفی شده بود. هردوی اینها قبلا با ماری جو وایت در دفتر دادستانی کار می کردند. زمانی که خوزامی به عنوان مشاور عمومی دویچه بانک کار می کرد، او از سوی کسی به نام دیک والکر استخدام شده بود که این شخص در آن زمان مسوول تطبیق قوانین در کمیسیون بود.

به گفته اگوییر «محور همه ای این زد و بندها این است که این افراد وقتی در حکومت

سرمایه گذاران در دسامبر ۲۰۰۷ کنفرانس تیلیفونی برپا کرده است. وی دریافت که در جریان این کنفرانس، AIG نتوانست در مورد پرداخت های موازی دو میلیارد دلاری به گلدمن ساکس توضیحات قناعت بخشی ارائه کند.

به باور کمیسیون بررسی بحران های مالی «سرمایه گذاران در این مورد مسئله چیزی نمی دانستند در حالیکه در باره مفاد AIG ازین معامله که گویا بالغ به ۳٫۶ میلیارد دلار بود، اغراق صورت گرفته است».

اما دنیس در پاسخ به این واکنش کمیسیون گفته بود: «یادم می آید که با تعجب به آنها گفتم وای که چرا به مردم چیزی در این باره نمی گوید» وی ادامه میدهد: «می دانستم که چنین چیزی جریان بود. می دانستم که پرداخت موازی وجود دارد». به دنبال آن دنیس به کمیته نظارتی حکومت از تجارب خود در مورد سقوط AIG نامه ای نوشت. او هم چنان با شماری از بازرس های حکومتی که مصروف تهیه دوسیه اتهام علیه کاسانو بودند، ملاقات کرد. اما این دوسیه هیچ گاهی به دادگاه نرفت. زیرا کاسانو تمام اتهامات را رد و به تعقیب آن وزارت عدلیه تاکید کرد که آنها به دنبال متهم ساختن هیچ یک از مدیران AIG نیستند.

اندکی پس از این کاسانو به منظور ارائه شهادت به کمیته بررسی بحران های مالی به واشنگتن فراخوانده می شود. این نخستین مورد از حضور او در ملا عام و پس از بحران است. او دیگر مجبور نیست حتا یک سینت از عوایدی صدها میلیون دلاری خود را که از سیاست های بیمه املاک بدست آورده است، پس بدهد. او فارغ از پیگرد قضایی در برابر این کمیته حاضر می شود و با حيله های فریبنده به تعریف و تمجید از فعالیت های خود می پردازد و چنان وانمود می کند که بدگویی از اقدامات او یک نوع تفکر قهقرایی و واپس نگرانه است. او می گوید «سهام من در بدترین شرایط مقاومت و ایستادگی جدی کرد». به همین دلیل دنیس با کنایه می گوید: «آنها یعنی کمیته بررسی بحران های مالی» به کاسانو بهترین فرصت را فراهم کردند تا اعاده حیثیت کند».

در پایان، این تنهامدیران اجرایی لیمن و AIGFP نبودند که از همه ی اتهامات مبرا اعلام شدند. در واقع تمامی بازیگران عمده در وال استریت که باعث ایجاد بحران مالی شده بودند، بدون هیچ اتهام و جریمه ای از پیگرد قانونی معاف شدند. تنها گلدمن ساکس سال گذشته بعد از آنکه در قضیه گول زدن سرمایه گذاران در معاملات متعلق به وامهای مکسن دستگیر شد، ۵۵۰ میلیون دلار جریمه داد. در حالیکه هیچ یک از مدیران این شرکت جریمه یا زندانی نشدند. در یک ماجرا مشابه، یکتن از مدیران بخش فروشات دویچه بانک آلمان از اتهامات مبنی بر انتقالات پنهانی تبریته شد. این شخص یعنی روبرت خوزامی در عین زمان به حیث مشاور عمومی کمیسیون نظارت بر مبادلات تجاری ایفای وظیفه می کرد.

یکی دیگر از نهادهای بزرگ، یعنی بانک امریکا، هنگام پنهانکاری ۵٫۸ میلیارد دلار از شرکای خود، دستگیر شد. کمیسیون تلاش کرد تا با وارد کردن یک جریمه ۲۳ میلیون دلاری این قضیه را حل و فصل کند، اما قاضی جید رکاف با این عمل مخالفت کرد. زیرا به باور وی در این قضیه اگرچه کمیسیون مسئله حل و فصل را به میان کشیده است، اما این موضوع بانک یا مدیران آن را برای پذیرفتن تخلفات ملزم شناخته و بدین سان آنها را از عمل جرمی تبریته میکرد. برخلاف سایر قضایای جنایی که در آن تمام حقایق جرمی در محضر عام گذاشته میشود، در قضایای متعلق به والستریت هیچ بانکی برای روشن ساختن حقایق ملزم شناخته نشده و بدین سان به آنها اجازه داده میشود تا تمامی شواهد را تا ابد در زیر خاک دفن سازند. به باور قاضی رکاف چنین تخلفاتی در تمام ابعاد آن نه تنها به قیمت سرمایه سهام داران که به قیمت حقیقت انجام یافته است. آیا کسی از گلدمن ساکس، مریل، لیمنند، دویچه و بانک امریکا در هنوز در مورد ارتکاب این تخلفات پرسیده است؟

در واقع در تمام دوره ی بحران اقتصادی، حکومت تنها یک اقدام جدی علیه مدیران

هستند از این شرکتها حمایت می کنند و به دنبال آن به عنوان کارمند این شرکتها پذیرفته می شوند، تا انعام خود را بگیرند.»

گویا در حاشیه قوانین مالی نوشته اند که مقام های کمیسیون می توانند همکار و یاور وال استریت باشند. چنانچه در یک دهه گذشته دهها تن از مقام های این نهاد پس از ختم وظیفه یا در بانکهای وال استریت و یا هم در سایر شرکتهایی که فقط داخل شدن در آنها میلیون ها دلار ارزش دارد استخدام شده اند. این موضوع مقامات کمیسیون را همچون پول برگر و لیندا تامسن به ستاره های باسکتبال مکتب مانند میسازد که انتظار بستن قرار داد با تیم ملی را می کشند. آیا کسی واقعا حاضر است تا از همچون مشاغل صرف نظر کند تا بداند کسی مانند جان مک در وال استریت در رابطه به معاملات پنهانی گنهگار است یا نه؟ به عقیده تورنر حسابدار ارشد کمیسیون: «شما فقط ضرورت دارید یکی ازین مشاغل را بدست بیایید. و آنگاه شما شایسته زندگی هستید.»

شوخی های که در جریان کنفرانس نیویارک میان سخنران ها رد و بدل می شد، نشان می داد که سیستم قضایی امریکا چقدر با سرمایه داران صمیمی است و اینها تا چه اندازه با هم دارای منافع مشترک اند. به گونه مثال در یکی از بخش های کنفرانس، ماری جو وایت کسی به نام بهارا را که قبلا در دفتر دادستان کل امریکا کار می کرد، به عنوان دوست خود معرفی کرد.

بهارا گفت: «می خواهم بگویم که چگونه از حضور در اینجا خوشحالم». بعد رویش را به طرف وایت چرخانده، گفت: «شما هستید، که ما هستیم. درست یازده سال قبل ماری جو وایت به من زنگ زد و برایم پیشنهاد داد تا در دادستانی امریکا کار کنم. بنابراین تشکر داکتر فرانکستین.»

بهارا در یک بخش دیگری از سخنرانی خود طنز جالبی را بیان کرد: «من هم چنان می خواهم با استفاده از فرصت از تمامی کارمندان کمیسیون به خاطر فعالیت های فوق العاده شان در طی یک سال گذشته تقدیر کنم. آنها واقعا خدمات شایسته ای را برای کشور، سیستم مالی و سیستم قضایی ما انجام داده اند.»

به به! به یک چنین کنفرانسی که در آن میلیون ها و قانون دان ها حضور دارند، بایست خندید. اما بخش جالب تر کنفرانس وقتی بود که خوازمی، مدیر تطبیق قوانین در کمیسیون در ارتباط به «ابتکار همکاری» سخن گفت که بر مبنای آن مدیران ارشد شرکت ها از این به بعد مکلف اند هر خلاف رفتاری را به آنها گزارش دهند. به گفته خوازمی، از این به بعد وکلای شرکت ها وقتی آگاه شوند که یکی از مشتریان وال استریت از سوی وزارت عدلیه متهم خواهد شد، آنها کمیسیون را از وضعیت مطلع خواهند کرد.

به گفته خوازمی «اظهارات تمامی افراد دخیل یک در پرونده شنیده خواهد شد تا دیده شود که آیا اتهام جرمی وجود دارد، یا خیر. تا به این ترتیب وکلای مدافع به اندازه کافی معلومات داشته باشند تا تصمیم به دفاع و یا عدم دفاع موکل خود بگیرند.»

اگویبر همچنانیکه به سخنان خوازمی گوش می داد، در دلش به بی شرمی و پررویی این مرد نفرین می فرستاد. زیرا مدیر تطبیق قوانین کمیسیون با بی شرمی می گفت که شرکت هایی چون گلدمن ساکس، AIG و لیمن برادرز در صورت وقوع کدام تخلف می توانند از این بعد به کمیسیون به عنوان یک نهاد میانجی برای کاهش جریمه و حتی دوره زندان افراد متهم مراجعه کنند. در واقع خوازمی چهار شیوه مشخص را برای بانک ها و مدیران شرکت ها مشخص کرد تا آنها بتوانند از پیگرد قانونی در امان بمانند. «اول اینکه بازیگران وال استریت می توانند از طریق کمیسیون بر سر مقدار جریمه های شان به توافق برسند. دوم، بر این اساس وزارت عدلیه مجبور خواهد بود تا یک چنین توافقی را جنبه قانونی ببخشد. بنابراین به بازیگران وال استریت اطمینان داده می شد که آنها در امان اند. سوم اینکه آنها می توانند جریمه های خود را به کمیسیون بپردازند و چهارم اینکه در بی یک چنین کاری وزارت عدلیه نیز معافیت آنها را صادر خواهد کرد.»

زمانی که من این پرسش را با بازرس فدرال مطرح کردم که مدیر تطبیق قوانین کمیسیون با صراحت به حمایت از شرکت ها می پردازد، او در آغاز این مساله را باور نمی کرد. بعدا نسخه ای از سخنرانی را برایش فرستادم. او در جواب به من گفت: «من از اظهارات خوازمی بسیار بسیار متعجب شدم. در واقع این اظهارات برخلاف تمامی اقدامات گذشته است و چیز خوبی نیست.»

در اوایل ماه جاری زمانی که سناتور چوک گراسیلی در رابطه به سخنان خوازمی آگاه شد، به کمیسیون نامه ای نوشت و در آن تاکید کرد که رهنمود کاری کمیسیون بیان یک چنین حرف ها را منع قرار داده است. حتا براساس این رهنمود کمیسیون نباید شماره های تلفون وزارت عدلیه را در اختیار کسی قرار دهد. براساس این رهنمود «اگر وکلا خواستار گفتگو با یکی از مقام ها در وزارت عدلیه شوند، کارمندان باید از پاسخ دادن به این درخواست خودداری کنند، مگر این که از سوی مقامی در وزارت عدلیه این ادعا را رد کرده و می گویند که هیچ چیز خلافی در کارنامه آنها وجود ندارد. جنرال لاتی بریور، معاون دادستان کل در ماه جنوری به کانگرس گفت: «ما با کمیسیون همکاری می کنیم، اما آنها در مورد قضایا به ما دستور نمی دهند. آنها این اقدام را مستقلانه انجام می دهند.»

در عین حالی که بریور در مقابل کانگرس حرف می زد، قضیه پرداخت ۷۵ میلیون دلاری از سوی کمیسیون به سیتی گروپ مطرح شد که براساس آن خوازمی از همکاران

خود خواسته بود تا علیه بانک مذکور به اقدامات نرمتر متوسل شوند. براساس نامه ای که به دفتر سناتور گراسیلی فرستاده شده بود، خوازمی پیش از این رویداد «گفتگوی خصوصی ای را، بدون در جریان قراردادن همکاران، با وکلای مدافعی که دوستان نزدیکش بودند و نیز به عنوان وکیل شرکت کار می کردند» انجام داده بود. این نامه بدون امضا که ظاهرا از سوی یکی از بازرسان کمیسیون فرستاده شده است، از بازرس کل مملکت خواهان انجام یک تحقیق گسترده در این زمینه شده بود.

این مسایل همه نشانگر وجود یک سیستم فاسد است، سیستمی که در آن حلقه ای از دوستان از یکدیگر حمایت و دفاع می کنند. حتا پیش از آن که چنین چیزی آغاز شود، واقعیت های تلخی این نظام اقتصادی را احاطه کرده بود: از آنجایی که تطبیق قوانین در وال استریت نیاز به یک نیروی متعهد باهوش دارد، بانک ها و شرکت ها از مدت ها پیش با استخدام زنده ترین و با هوش ترین افراد متعهد، این عرصه را خالی از چنین آدم هایی کرده است. به گفته بوود- کسی که قبلا در لیمن برادرز کار می کرد- اکثریت مغزهای مستعد از سوی این شرکت ها استخدام شده اند، در حالی که «کمیسیون ممکن است تنها ۲۰ درصد افراد با کفایت داشته باشد». این وضعیت باعث شده تا نهادهای چون کمیسیون نتوانند به درستی عمل کنند. چنانچه در مورد دیک فولد این کمیسیون قادر به کشف ۲۳۶ میلیون دلار نشده به گفته بوود «این وضعیت بیشتر از آنکه خنده دار باشد، آشته است.»

سیستم موجود از سوی اشخاص غیر مسوول و ثروتمندان منحرف شده است. حتا اگر افراد خوبی در کمیسیون کار پیدا کنند، دیر یا زود از سوی یکی از این شرکت ها استخدام می شوند. یا برعکس پس از یک یا دو سال کار با حکومت خود این افراد شیفته داشتن یک زندگی مرفه و آرام می شوند. اما پیشتر از آن بسیاری از این اشخاص مانند چوک چومر با پرداخت پول های از سوی وال استریت دست چین می شوند.

اما آیا هیچ کاری وجود دارد که از عهده رئیس جمهور اواما برآورده باشد؟ گلدمن ساکس از اعانه دهندگان شماره یک اواما در جریان انتخابات سال ۲۰۰۸ بود. اواما یکی از مدیران سیتی گروپ را به عنوان اعضای انتقالی تیم اقتصادی اش و با افتخار یکی از مدیران جی پی مورگان را به عنوان رییس دفتر خودش گماشت. بوود که روزگاری هم صنفی رییس جمهوری در کلمبیا بوده است، می گوید: «ما هنوز آماده نیستم تا آنچه را که این کار او به نمایش می گذارد، باور کنیم.» به گفته بوود «او دارد ما را تباه می کند، واقعا تباه می کند. او گماشته جی پی مورگان است.»

هرچند شاید برای عده ای گران تمام شود، اما به نظر می رسد دوره اواما، دوره مرگ تطبیق قوانین در امریکا بوده است. اداره او پول درشتی را این خلاف کاران اختصاص داد و در عوض به دستگیری افراد خاصی اقدام کرد. سال گذشته امریکا ۳۹۳۰۰۰ نفر را با مصرف پنج میلیارد دلار از کشور اخراج کرد. در حالی که از سال ۲۰۰۷، ورود مهاجران غیرقانونی از مرز مکسیکو به ۷۷ درصد افزایش یافته است که نسبت به سال پیش نشانگر افزایش ۲۵۹ درصدی است. ماه گذشته در اوهایو، یک مادر تنها که تلاش می کرد کودک خود را در یک مکتب خوب محله شان ثبت نام کند، به جرم خلاف کاری به تحمل ده روز زندان وادار شد.

وضعیت چنین است. مهاجران غیر قانونی ما تعداد شان به ۳۹۳۰۰۰ می رسد و تعداد مادران دروغگو به یک نفر. اما شمار بانکداران خلاف کار ما به کلی صفر است. این جمع بندی به صراحت نشان می دهد که سیاست در این کشور چقدر آلوده است. اگر می خواهید در انتخابات برنده شوید، پس باید تابع این وضعیت باشید. زندان های ما پر است از کسانی که به جرم دزدی یک بکس یا چیزهای کوچک تر از آن زندانی شده اند. اما برای دزدان میلیارد دلاری، چه؟ آنهاهایی که با اقدامات خلاف شان باعث افلاس میلیون ها نفر شدند؟ گویا اینها جرم شمرده نمی شوند. شاید توقع این که آنها زندانی شوند، یک توقع بلند بالایی باشد. اما حداقل کسی نیست تا آنها را حاضر به پوزش خواهی کند. حتا توقع پوزش خواهی نیز زیاد است. حداقل برای شان حکومت یک دستور صادر کند تا جرایم خود را بپردازند و رسما عذر بخواهند. اما واقعیت این است که آنها حتا جریمه های خود را از جیب شخصی شان نخواهند پرداخت، بلکه از همان پول های خواهند پرداخت که دزدی کرده اند- براساس ارقام موجود آنها تنها در سال گذشته ۱۳۵ میلیارد دلار را از طریق خلافاکاری های گوناگون بدست آورده اند. آینده چیست؟ آیا مالیه دهندگان می دانند که تمامی مدیران ارشد در وال استریت خلافاکار اند؟

مشکل ذهنی ای که این روزها امریکایی ها دچارش شده اند این است که جرایم مالی برای شان واقعی به نظر نمی رسد. درست است که دزدی های مالی مثل دزدی مسلحانه از یک دوکان مشروب فروشی نیست، اما این کلاهبرداری ها به مراتب بد تر از دزدی های عادی است. این جرایم هوشیارانه از سوی ثروتمندانی صورت می گیرد که همین حالا هم بر تمامی مزیت های اجتماعی دسترسی دارند و بر اساس یک محاسبه ساده و خیلی خیره سرانه عمل میکنند: اول هر آنچه را ممکن است میدزدیم و بعد قربانیان را ترغیب میکنیم تا برای یافتن پول از دست رفته ی شان از طریق بروکراسی ای که در اسارت ماست اقدام کنند. آنها حتی بر مفهوم مالکیت که در آخرین تحلیل یک بخش آن متعلق به سیستم حقوقی ای که مدافع برابری حق مالکیت است حمله ور شده اند. بنا براین، زمانیکه این مفهوم شکننده و مشروط میگرد- زمانیکه دولت از اعاده حیثیت عدالت شانه خالی میکند- تمام آنچه رویای آمریکایی خوانده میشود به خاک تیره یکسان میگردد.



حکومت داری جهانی:

وضع دشوار بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در عرصه های مشروعیت، خودمختاری و نمایندگی

● جاوید نادر

مقدمه

شود) از سوی دیگر است؛ سازمان های که نسبت به زمان تاسیس شان در پایان جنگ جهانی دوم، حالا اختیارات گسترده تری را کسب نموده اند. نسبت به سایر سازمان های بین الحکومتی این دو سازمان با چالش های بیشتری در عرصه های مشروعیت، خودمختاری (Autonomy) و نمایندگی بودن (Representativeness) روبرو اند. این مقاله تلاش دارد تا مفهوم حکومت داری جهانی را با تمرکز بر بانک و صندوق از سه بعد مورد بحث قرار دهد. در بخش دو کوشیده شده تا حکومت داری جهانی، بازیگران و نقش سازمان های بین الحکومتی در حکومت داری مالی جهانی تشریح گردد. بخش سه مفاهیم مشروعیت، خودمختاری و نمایندگی بودن در حکومت داری جهانی و به صورت خاص در سازمان های بین الحکومتی را مورد بررسی قرار می دهد. بخش چهار خواننده را با چالش های که بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در این سه عرصه روبرو اند را آشنا ساخته و در بخش نهایی با تاکید بر نیاز عدالت بیشتر در این دو سازمان و حکومت داری جهانی مقاله به پایان می رسد.

مفهوم حکومت داری جهانی

حکومت داری جهانی می تواند یک نوع رفتار «حکومت مانند» در سطح جهانی اما «در نبود یک اقتدار فراگیر که ویژه دستگاه بین المللی بود»^۴ تشریح گردد. وایس در مورد منشاء مطالعه حکومت داری جهانی بر این نظر است که مطالعه آن از نارضایتی از تیوری های ریالیسم و لیبرال - نهادمحوری سرچشمه می گیرد؛ تیوری های که در سال های ۱۹۷۰ - ۸۰، ابزار های مسلط بر مطالعه سازمان های بین المللی بود اما

از سال های ۱۹۸۰ بدین سو، دانشمندان روابط بین الملل مصروف مطالعه حکومت داری جهانی (Global Governance) اند، با این حال، اصطلاح حکومت داری جهانی به صورت عمده به خاطر استفاده وسیع آن کماکان در هاله از ابهام قرار دارد. واژه حکومت داری جهانی در ابتدا برای درک تحولات جهانی پس از پایان جنگ سرد، و رشد سریع جهانی شدن اقتصادی سال ۱۹۹۰ به کار رفت،^۱ و حالا این اصطلاح از سویی نقطه رجوع مفاهیم جهت تحلیل سیاست های جهانی برای دانشمندان است، و از سویی دیگر یک مفهوم سیاسی غرض رسیدگی به مشکلات عمده جهانی می باشد.^۲ مفهوم حکومت داری جهانی در ضمن نشان می دهد که دولت ها دیگر مقام یگانه کنترل کننده گان جامعه را از دست داده اند و نقش بازیگران غیر دولتی در سطح محلی و جهانی مورد پذیرش فزاینده ای قرار گرفته است. اما دولت ها، سازمان های بین الحکومتی (Intergovernmental Organization) را تاسیس نموده اند که به حیث بازیگران کلیدی حکومت داری جهانی، پالیسی های عامه تمام کشور ها را، هر چند نه به صورت یکسان، تحت نفوذ قرار می دهند. یکی از بخش های عمده حکومت داری جهانی، حکومت داری مالی است. ویلکنسون بر این باور است که حکومت داری مالی در سطح جهانی در مقایسه با حکومت داری صحتی و حکومت داری زیست محیطی به طور قابل ملاحظه ای رشد نموده است.^۳ دلیل این وضع تمرکز و پافشاری بر بخش حکومت داری مالی از یک سو و موجودیت سازمان های بین الحکومتی مانند بانک جهانی (از این به بعد در این مقاله «بانک» نگاشته می شود) و صندوق بین المللی پول (از این به بعد در این مقاله «صندوق» نگاشته می



مفاهیم مشروعیت، خودمختاری و نماینده بودن

مشروعیت، خودمختاری و نماینده بودن مقیاس مهمی برای مطالعه درست و عادلانه بودن حکومت داری جهانی و سازمان های بین الحکومتی است. بوچانان و کویپهان ۱۶ معتقد اند که مشروعیت از منظر «هنجاری» بدین معنا است که آیا یک نهاد «حق» این را دارد تا فرمان روایی خود را اعلان و دیگران را به تابعیت از آن وا دارد، و از منظر جامعه شناختی بدین معنا است که آیا مردم به صورت گسترده به این «باور» اند که یک نهاد حق فرمان روایی را داراست. آنها همچنان معتقد اند که نمی توان معیار های دموکراتیکی را که برای پیمایش مشروعیت دولت ها به کار می بریم برای دانستن میزان مشروعیت نهاد های بین الدولتی استفاده کنیم. اما هورد ۱۷ تاکید می کند که چون سازمان های بین الحکومتی فاقد اقتدار فراگیر سیاسی غرض ترتیب و تنفیذ قوانین اند، ضروری است تا دولت های عضو و مردم که از قوانین آنها متأثر می گردند آنها را به چشم مراجع مشروع بنگرند. از این رو، او بر این و همکاران اش ۱۸ باور دارند که نارضایتی کسانی که در طرف دریافت پالیسی های چنین سازمان ها قرار دارند نوعی جدل را میان جنبش های اجتماعی و این سازمان ها در مورد نحوه حکومت داری جهانی به میان آورده است. در نبود مشروعیت، اطاعت از قواعد و هنجار های ایجاد شده توسط این سازمان ها زمانی واقع می شود که مشوق ها (نفع شخصی بازیگران)، و عدم تقارن توانایی فزینگی (اجبار از طرف نهاد ها) در کار باشد ۱۹. مشروع پنداشته شدن سازمان های بین الحکومتی توسط دولت های عضو و گروه های ذیدخل باعث تضمین کارایی دراز مدت، کارآمدی هزینه (cost-efficiency) و مصوونیت این سازمان ها می گردد. سازمان های بین المللی به صورت عمده مراجع بروکراتیک و متخصصی اند که مشروعیت شان در اساس از «مشروعیت رویه» procedural legitimacy (غیر جانبداری یا عمل غیر سیاسی)، و «مشروعیت کارکردی» output legitimacy (سودمندی) سرچشمه می گیرد و ادعا های دموکراتیک بودن بخشی ناچیز از اساس مشروعیت آنها را تشکیل می دهد ۲۰. بنابراین، برای این که این سازمان ها از مشروعیت برخوردار باشند آنها باید (۱) هدف درست داشته باشند، (۲) برای رسیدن به هدف، کارا ترین رویه را به کار ببندند، و (۳) در انجام این کار ها از جانبداری های سیاسی بپرهیزند.

خودمختاری به ساده ترین شکل آن داشتن حق فرمانروایی بر خود است. در حالی که برای این مفهوم تعریف های گوناگونی وجود دارد، این مقاله تعریف تامپسن و سنیدال را استفاده می کند که در آن خودمختاری به معنا حق و توانایی مستقلانه انجام فعالیت ها بدون اخذ اجازه از مرجع دیگری تعریف شده است ۲۱. اگر خودمختاری را در چارچوب موکل - وکیل (Principal-Agent framework) مطالعه کنیم، دولت های عضو موکل و سازمان های بین دولتی وکیل اند. موکل صلاحیت تصمیم گیری را به وکیل تفویض می کند تا به نمایندگی وی تصمیم بگیرد، بدین ترتیب، موکل به وکیل برخی آزادی ها را قایل می شود. خودمختاری سازمان های بین الحکومتی در برخی اوقات می تواند جنجال برانگیز شود زیرا منافع موکل همواره در تضامیم وکیل بازتاب نمی یابد. برای اقلی ساختن چنین منازعات، دولت های عضو حدود صلاحیت های سازمان های بین الحکومتی را ارزیابی می نمایند و کوشش می کنند تا برخی قدرت های تصمیم گیری را برای خود حفظ کنند ۲۲. بنابراین خودمختاری سازمان های بین الحکومتی در ساختار سازمانی (اصل رای دهی، ساختار اجرائیوی، ترکیب کمیته ها و زمان بندی جلسات وغیره) تصریح می گردد. ایلسیک ۲۳ معتقد است که سازمان های بین الحکومتی دارای خودمختاری های متفاوت در انجام فعالیت ها اند. برخی سازمان ها علاقه دارند رهبری خودمختار تر داشته باشند و یا از قدرت «صلاحید» خود استفاده زیادتر کنند. در عین حال، یکی از دیگر از عوامل تعیین کننده خودمختاری در یک سازمان بین الحکومتی میزان تخصصی بودن آن است، یعنی به هر پیمانیه ای که سازمان تخصصی تر باشد، به همان اندازه احتمال دارد از خودمختاری بیشتر برخوردار باشد.

مفهوم «نماینده بودن» (Representativeness) در حکومت داری جهانی مورد بحث

نتوانست «نفوذ بازیگران غیر دولتی و دلالت های ضمنی فناوری در عصر جهانی شدن» را به صورت کافی شرح دهد ۵.

در حالی که جستجوی یک تعریف برای اصطلاح حکومت داری جهانی برخی دانشمندان و به ویژه فینکل شتاین ۶ را به برداشت های وسیعی چون «تقریباً همه چیز» روبرو ساخته، به نظر می رسد دانشمندان در این مورد به توافق رسیده اند که حکومت داری جهانی از مفاهیم مرتبط مانند «حکومت جهانی» (Global Government)، «جهانی شدن»، «حکومت نهاد های جهانی» و غیره متفاوت است. کمیسیون حکومت داری جهانی چنین تعریفی از حکومت داری دارد: «مجموعه ای از شیوه های گوناگون که افراد و نهاد های عامه و خصوصی برای مدیریت امور مشترک شان به کار می بندند» ۷. کونینگ - آرچی بوگی معتقد اند که حکومت داری جهانی عبارت است از «اقدامات سیاسی که توسط بازیگران ملی و یا فرا ملی برای رسیدگی به مشکلاتی که بیشتر از یک دولت را متأثر می سازد اتخاذ می گردد، در زمانی که هیچ اقتدار سیاسی تعریف شده ای برای حل چنین مشکلات وجود نداشته باشد» ۸. در مقاله حاضر این تعریف حکومت داری جهانی را که عبارت است از «تلاش های دولت ها، سازمان های بین الحکومتی و بازیگران غیر دولتی برای رسیدن به اهداف در تمام سطوح فعالیت های بشری ۹ از طریق میکانیزم های رسمی و یا غیر رسمی» به کار می بندیم. کارنس و مینگست شرح می دهند که حکومت داری جهانی متشکل از قطعات خاص اند: قواعد و قوانین بین المللی، هنجار ها یا قوانین نرم، ساختار های رسمی و غیر رسمی و رژیم های بین المللی. مفهوم حکومت داری جهانی علاوه بر این که بازیگران دولتی و بین الدولتی را در بر می گیرد، نقش سازمان های غیردولتی، کارشناسان و شرکت های چندملتی را نیز به رسمیت می شناسد ۱۰. بخش غیر دولتی همچنان شامل گروه های مختلط بازیگران عامه-خصوصی مانند اتحادیه های سراسری پارلمان ها و رسانه های گروهی می شود که به آسانی زیر چتر دسته های ذکر شده قبلی قابل تعریف نیست ۱۱. سازمان های بین الحکومتی نسبت به سایر بازیگران حکومت داری جهانی نقش گسترده تری را کسب نموده اند. چنین سازمان ها از ۳ تا ۱۹۰ عضو دارند که بر محور یک و یا اهداف بیشتر در یک و یا مناطق بیشتر جغرافیایی ایجاد گردیده اند. از منظر قدرت، سازمان های بین الحکومتی از بازیگران مافوق ملیت ها (Supranational Actors) مانند اتحادیه اروپا که از اقتدار بزرگی بر حوزه های مختلف پالیسی کشور های عضو برخوردار است گرفته تا سازمان های شامل می شود که نفوذ شان محدود به ارایه توصیه ها و یا سفارشات است ۱۲. سازمان های بین الحکومتی مانند دولت ها قواعد وضع کرده و برای اطاعت و عدم اطاعت از آنها مجازات و مکافات مقرر می سازند، اما آنها تمام کارویژه (Function) های دولت ها به شمول انحصار استفاده از خشونت مشروع را انجام نمی دهند ۱۳. سازمان های بین الحکومتی در تمام بخش های عمده حکومت داری جهانی مانند امور مالی، امنیتی، صحتی، زیست محیطی وغیره وجود دارند.

جهانی شدن اقتصادی (به هم پیوستگی روز افزون بین المللی اقتصادی) نقش نهاد های جهانی مالی مانند صندوق بین المللی پول (صندوق) و بانک جهانی (بانک) را قوی تر ساخته است. صندوق خود اش را به عنوان یک سازمان ۱۸۷ عضوی که در راستای «پرورش همکاری های پولی جهانی، تامین ثبات مالی ... و کاهش فقر در سراسر جهان» کار می کند معرفی می نماید ۱۴. بانک جهانی می گوید این سازمان یک بانک به معنای عام آن نیست اما «وام هایی با سود کمتر ... را برای اهداف وسیعی چون سرمایه گذاری در بخش معارف ...» عرضه می کند ۱۵. هدف این مقاله تشریح فعالیت های این دو نهاد نیست، اما لازم به ذکر است که بانک و صندوق نفوذ قابل ملاحظه ای بر کشور های عضو کمتر توسعه یافته و در حال توسعه و از آن طریق بر شمار قابل توجه شهروندان سراسر جهان اعمال می کنند.

گسترده و گوناگون قرار گرفته است. متون کلاسیک مبین آنست که اکثر دانشمندان، نمایندگی سیاسی را فعالیتی دانسته اند که طی آن خواسته ها، نظرات، دیدگاه های شهروندان «شامل» روند های پالیسی عامه گردیده است ۲۴. دی و کلاین ۲۵ بر این نظر اند که مفهوم «نمایندگی سیاسی» از مفهوم «نمایندگی سیاسی» تفاوت دارد زیرا نماینده بودن بر کیفیت نظریات عامه (پهنا و ژرفای دیدگاه های شهروندان) در جریان و قیل از اقدامات سیاسی پافشاری می کند. هدف نماینده بودن سیاسی این است که دیدگاه های جامعه سیاسی را به طور کافی جزء از درونداد های سیاسی (political input) بسازد. از آنجا که در حکومت داری جهانی دولت ها یگانه واحد نماینده بودن نیستند ۲۶، این مقاله مفهوم نماینده بودن را چنین تعریف می کند: روندی که در آن دیدگاه های دولت ها، جامعه مدنی جهانی و بازیگران خصوصی را جدی گرفته شده و بر اساس آنها پالیسی های جهانی ساخته شوند. بنابراین، بانک و صندوق زمانی می توانند اصل نماینده بودن را رعایت کنند که در پالیسی های آنها دیدگاه های دولت های عضو، دولت های غیر عضو که از پالیسی ها آنها متأثر می گردند، گروه های مردمی (جامعه مدنی) و سایر گروه های ذیدخل نقش کافی داشته باشند.

وضع دشوار بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در این سه عرصه

بانک و صندوق هر دو رشد اقتصادی، توسعه و جهان عاری از فقر را به صورت کل و یا تا حدی آرمان خود می دانند. با تمسک به اندیشه اقتصادی نولیبرالیسم، این نهاد ها طرفدار آزاد سازی بازار ها، مقررات زدایی (Deregulation)، و دخالت حد اقلی دولت ها در پالیسی های اقتصادی اند. کجاپیر ۲۷ معتقد است که چنین اندیشه، نزدیک به منافع آمریکایی است و در تقابل با منافع آن عده قرار می گیرد که تجربه متفاوتی از توسعه اقتصادی داشته اند. صندوق دولت های عضو را مجبور کرده بازار هایش را باز نمایند و قوانین تجاری را از میان بردارند، سیاستی که از دید برخی دانشمندان دلیل اصلی افزایش بی ثباتی مالی و نابرابری های اقتصادی گردیده است. اقتصاددان ارشد بانک جهانی جوزف ستگلیتز صندوق را متهم به ایجاد بحران مالی سال ۱۹۹۷ شرق آسیا نموده است زیرا صندوق این کشور ها را وادار کرد تا محدودیت های قروض بانکی معاملات املاک را از میان بردارد ۲۸. کساد اقتصادی که بعد از آن در اواخر ۱۹۹۰ به میان آمد و بحران مالی که از ۲۰۰۷ بدینسو اقتصاد های بزرگ جهان را متأثر ساخته نشان دهنده ضعف صندوق در تامین ثبات مالی و رشد پایدار اقتصادی است ۲۹. سی بروک ۳۰ معتقد است که تحمیل پالیسی های یکسان بر کشورهای قرض گیر و ناکامی برنامه های وام دهی، ضربه های محکمی بر مشروعیت کارکردی صندوق وارد کرده است. او همچنان بر این باور است که عواقب منفی برنامه های آزاد سازی مالی بیشتر گریبان گیر مردم فقیر بوده و این در حالی است که بیشتر فواید آن نصیب کشورهای صنعتی می گردد. وریلند ۳۱ بر این نظر است که «در ذهن اکثر مردم کشورهای رو به توسعه، صندوق بین المللی پول نماد امپریالیسم غربی شده است.» این نقص جدی دولت های عضو را مجبور ساخته تا اتکای شان را تا آخرین حد ممکن از صندوق کم کنند و فکر ایجاد صندوق های پولی منطقه ای را در سر داشته باشند ۳۲.

صندوق به حیث یک نهاد تخصصی مانند یک بروکراسی است و به طبع از ضعف کفایت (efficiency) رنج می برد، کاستی که در سرشت بروکراسی قرار دارد. ۳۳ صندوق نتوانسته همیشه به اصول اش پایبند باشد و در عوض بر بیشینه سازی منابع (resource maximization) رو آورده است. مانند هر بروکراسی دیگری که آماج دو نقد (بیشینه سازی بودجه و طفره رفتن از وظیفه) قرار دارد، صندوق نیز کوشیده است قدرت اش را هر چه بیشتر ساخته و در مواردی از وظیفه هایش طفره رود ۳۴. علاوه بر این، بانک و صندوق یک سلسله قواعد «ممارست های برتر» را در بخش های قوانین بانکی، مدیریت شرکت ها و حسابداری ترتیب نموده اند و از دولت های عضو خواسته اند تا از آن پیروی کنند. در حالی که ساختن و ترویج چنین ممارست ها ظاهراً برای کشورهای که از نبود تخصص در این زمینه ها رنج می برند نظر خوبی است، شماری از دولت ها معتقد اند این نهاد ها مراجع مشروعی برای ترتیب و تنفیذ

این قاعده ها نیستند ۳۵. این عده کشورها در هراس اند که بانک و صندوق ممارست های برتر، فقر زدایی و سایر وسایل تطمیع را برای کاهش حاکمیت دولت ها به کار می بندند.

بانک و صندوق هر دو از شیوه رای دهی تبعیض آمیز برای اتخاذ تصمیم استفاده می کنند. یعنی این که رای اعضای بانک و صندوق مساوی نیست و رای برخی اعضا نسبت به دگران طبق تناسب قبلاً تعیین شده دارای وزن بیشتر می باشد. چون این سازمان ها فعالیت های شان را طبق قرارداد موکل-وکیل انجام می دهند، در نگاه اول خودمختاری آنها بی عیب به نظر می رسد. اما در این سازمان ها چالش های ساختاری در راستای خودمختاری قرار دارد، مثلاً برخی اعضا نسبت به دیگران نفوذ بیشتری در تعیین جهت استراتژیک و انتصاب کارمندان بلند پایه سازمان داشته و بدین ترتیب رفتار های متفاوت در مورد توانایی تخصصی این سازمان ها دارند. واد ۳۶ تذکر می دهد که ۸۰ درصد اقتصاد دانان بانک در آمریکای شمالی و یا در بریتانیا آموزش دیده اند. از سوی دیگر در استخدام ها نوعی تصفیه سازی پنهانی وجود دارد که هدف آن منع ورود اقتصاد دانانی است که با اندیشه اصلی اقتصاد انگلیس-آمریکایی همدلی ندارند ۳۷. بدین ترتیب، بعید است موضوعاتی که با آن اندیشه سراسزگاری ندارد در دستور کار بانک شامل گردد و یا در اسناد رسمی آن جا پیدا کند. یکی از مثال های که معمولاً داده می شود استعفای اقتصاد دان ارشد جوزف ستگلیتز و راوی کنپور از بانک جهانی است که بر اثر فشار های وزارت خزانه داری ایالات متحده آمریکا صورت گرفت. این هر چند شواهد حکایتی (anecdotal evidence) به شمار می آید و برخی آن را شواهد قاطع نمی دانند اما مثال واضحی است برای نشان دادن ضعف بانک در مقابل فشار اعضای قدرتمند.

صندوق نیز به خاطر ساختار حکومتی اش که به آن اجازه نمی دهد تصمیم را بدون فشار های اعضای عمده اش اتخاذ نماید مورد انتقاد قرار گرفته است. شواهد نشان می دهد که ایالات متحده آمریکا در اکثر موارد کارویژه قرض دهی صندوق را به حیث یک ابزار سیاست خارجی خود استفاده کرده است. تاکر ۳۸ که نخستین مطالعه روش دار را در مورد نفوذ آمریکا بر تصمیم صندوق انجام داده است به این نتیجه رسیده است که کشورهای که در موضوعات عمده مورد بحث در ملل متحد طبق رای ایالات متحده رای داده است، نسبت به سایر کشور ها بیشتر توانسته اند قرض های صندوق را به دست آرند. گولد ۳۹ می گوید آمریکا به این دلیل طرفدار سخت گیری در تعیین و تطبیق «صورت شرطی» قرضه ها است تا کشور ها به آسانی به قرضه ها دسترسی نداشته و خواهان همکاری بیشتر با آمریکا شوند. فقط در چنین شرایطی برخی کشور های که مشتری صندوق اند ممنون احسان آمریکا می گردند. یکی دیگر از عواملی که خودمختاری صندوق را ضعیف می سازد اتکای آن به قرض دهنده گان خارجی است. برنامه های صندوق نمی تواند به تنهایی شکاف های مالی کشورهای قرض گیرنده را پر کند، بنابراین، صندوق از مراجع دگر مانند کمک های رسمی دوجانبه، قرض های چندجانبه بانک جهانی و دیگر بانک های منطقه ای توسعه و قرض دهنده گان خصوصی، منابع مالی را جلب می کند. استدلال گولد ۴۰ این است که بانک جهانی و قرض دهنده گان خصوصی شرایطی را وارد قرارداد قرض می سازند که به نفع خودشان است و پرداخت اصل قرض وسود آن را آسان تر می سازد. چنین امری باعث می شود اقدامات خودمختارانه صندوق در راستای تامین ثبات مالی زیر شعاع تمایلات قرض دهندگانی قرار گیرد که بیشتر در مورد بیشینه سازی سود قرض هایشان فکر می کنند. (دولت های عضو) محاسبه می گردد. این یک نقص ساختاری در بدنه ی این دو سازمان است است که مانع سهم گیری برابر نمایندگان دولت ها و جامعه مدنی جهانی می شود. به بیان دیگر، این دو سازمان بیشترین نماینده منافع و دیدگاه های کشورهای صنعتی و قدرتمند اند. سلطه کشور ها قدرتمند اقتصادی به شکل نمادین در رهبری بانک و صندوق دیده می شود: در رأس بانک همیشه یک آمریکایی و در رأس صندوق همیشه یک اروپایی بوده است. کجاپیر ۴۱ تأکید می کند که بانک به نحوی برنامه ریزی شده تا کنترل آمریکا را در جهان حفظ کند، مثلاً آمریکا ۱۶،۶۲ درصد سهم رای دهی را در بانک دارد و بدین ترتیب عملاً در تمام موارد اساسی حق وتو دارد. باوجود تغییر چشم انداز اقتصاد جهانی که در آن اقتصاد های چون چین،



روسیه، هند و برازیل به شکل فزاینده ای نقش قدرتمندتری بازی می کنند، ترکیب رای دهی صندوق تغییر چندانی نکرده است. هایپونگ ۴۲ بر این باور است که چین و هند به ترتیب دومین و چهارمین اقتصاد بزرگ جهان اند، اما مقام آنها در ترکیب رای دهی صندوق به ترتیب ششم و یازدهم است. حتی اگر فقط سهم اقتصادی و آنها فقط از دولت های عضو به عنوان واحد نماینده بودن تلقی گردد، ساختار حکومتی صندوق برای اقتصاد های رو به رشد عادلانه نیست چه رسد به کشور های کم درآمد.

هیات اجرایی صندوق متشکل از ۲۴ رییس است که یک سوم آنها از کشور های خود شان و دو سوم آنها مجموعاً از ۱۶۸ دولت عضو باقیمانده نمایندگی می کنند. چنین ساختاری دلالت می کند تا اکثریت قاطع کشور ها بر آنچه ودز و لومباردی ۴۳ به عنوان «توانایی های قانع سازی» نماینده گان شان می نامند اتکا داشته باشند. برای رسیدگی به این نابرابری، صندوق یک سلسله اصلاحات را در ساختار رای دهی اش ایجاد کرده که در ظاهر نمایندگی کشور های دارای اقتصاد پویا را تقویت کرده و زمینه ساز اعمال نفوذ کشور های کم درآمد در تصمیم گیری های صندوق گردیده است. ۴۴. اما شماری بدین باور اند که این اصلاحات تغییر بزرگی به وجود نمی آورد. مثلاً ورینلند ۴۵ باورمند است که اکثر تصمیم صندوق بدون رای گیری اتخاذ می گردد زیرا نوعی فرهنگ اتفاق آراء در صندوق مسلط است و تصمیم اکثر ا طای مذاکرات در های بسته صورت می گیرد.

بانک توانسته است در راستای گنجاندن نظریات بازیگران غیر دولتی در پروژه هایش تا حدودی دستاورد های داشته باشد. یکی از قصه های موفقیت بانک لغو کردن پروژه بند برق آرون ۳ در نیپال به خاطر اعتراضات مردم بومی است ۴۶. این گام منتج به ایجاد روابط مستقیم میان بانک و سازمان های غیردولتی مستقر در «شمال» و «جنوب» گردید و سرانجام در سال ۱۹۹۴ منتهی به ایجاد یک هیئتی گردید که توانست زمینه گفتگوی مستقیم میان بانک و شهروندان را فراهم کند. افزون بر آن، مثال های دیگری وجود دارد که در آن بانک جهانی توانسته است موقف های خلاف اندیشه های اصلی اقتصاد انگلیس-امریکای اتخاذ کند. واد ۴۷ مثال جاپان را شرح می دهد که موفقانه توانست دیدگاه بانک را در مورد اقتصاد های شرق آسیا تغییر دهد. در سال های ۱۹۸۰ بانک برنامه های کمکی جاپان به کشور های شرق آسیا را مورد انتقاد قرار داد و آن را تهدیدی برای برآوردن هدف های بانک و صندوق نامید. در پاسخ، جاپان کوشید تا بانک را برای مطالعه تجربه کشور های شرق آسیا در مورد توسعه ترغیب کند تا موارد موفقیت این کشور ها مورد ارزیابی قرار گرفته و به عنوان نمونه ها قابل تقلید در کشور های دیگر انتقال گردد. این همکاری جاپان و بانک سرانجام منتج به نشر گزارش «معجزه شرق آسیا» شد که مبین تغییر نگرش بانک در مورد نقش دولت در استراتژی های توسعه است.

نتیجه گیری

مانند جهانی شدن، حکومت داری جهانی یک پدیده بازگشت ناپذیر است. از آنجا که مشکلات بزرگتر گردیده و از مرز های کشور ها فراتر رفته اند، ابزار ها و اقدامات رسیدگی به این مشکلات نیز توسعه یافته و مستلزم نقش بزرگتر از یک کشور واحد است. در عین حال، از آنجا که شمار حکومت های دموکراتیک زیادتز گردیده و از بلوغ بیشتر برخوردار گردیده اند، دیگر فقط دستگاه حکومت کنترل جامعه را در اختیار ندارد. در عوض، طیف گسترده ای از شبکه های مردمی و خصوصی در پیمانہ بی سابقه ای با حکومت ها در کنترل جامعه دخیل گردیده اند. همچنان در سطح جهانی، شمار فزاینده سازمان های بین الحکومتی و بازیگران غیر دولتی جزء از بافت حکومت داری گردیده اند.

با وجود توسعه حکومت داری جهانی در دو دهه اخیر، باید خاطر نشان کرد که حکومت داری دموکراتیک جهانی گسترش نیافته است ۴۸. نهاد های که در رأس حکومت داری مالی جهانی قرار دارند با چالش های بزرگی در عرصه های چون پذیرفته شدن میان دولت ها و شهروندان آنها، حصول موثر اهداف، نمایندگی از آمال و دیدگاه های نه فقط دولت ها بلکه مردم جهان، و انجام فعالیت های شان در استقلالیت از منافع سهم داران بزرگ شان قرار دارند. بانک جهانی و صندوق بین المللی پول مثال های زنده نهاد هایی است که اکنون فراتر از حوزه اختیاراتشان کار می کنند و تا حد زیادی تحت کنترل ایالات متحده آمریکا قرار دارند - کشوری که عملاً در هر دو نهاد حق وتو را به خود اختصاص داده است.

مثالی که در مورد نقش جاپان در متقاعد ساختن بانک جهانی برای نگرستین متفاوت به تجربه کشور های شرق آسیا داده شد مثالی خوبی است که نشان می دهد یک کشور غیر از ایالات متحده چگونه می تواند در این نهاد ها نفوذ کند. اما باید در نظر داشت که جاپان دومین سهام دار بانک جهانی است، نماینده اش در بانک از مهارت های زیرکانه مذاکره برخوردار بود، و مهمتر از همه خود جاپان به صورت رضا کارانه مصارف این مطالعه را به دوش گرفت ۴۹. این مثال بدین معنا است که برای آن دسته کشور هایی که اقتصاد ضعیف تر دارند ایجاد موازنه با نفوذ کشور های قدرتمند تا حد زیادی غیر ممکن است. برای موفقیت حکومت داری جهانی به صورت کل و نهاد های حکومت داری مالی به صورت خاص در قرن بیست و یکم باید اصلاحات بنیادی در نهاد های چون بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به میان آید، زیرا بدون آن مشروعیت، خودمختاری و نماینده بودن این نهاد ها از آمال مردم جهان وهمی بیش نخواهد بود.

منابع:

(Endnotes)

- ۱- Hewson, M. and Sinclair, J. (۱۹۹۹) *Approaches to Global Governance Theory*. p. ۳, USA: SUNY Press
- ۲- Dingwerth, K. and Pattberg, P. (۲۰۰۶) «Global Governance as a Perspective on World Politics», *Global Governance*, ۲۰(۶)۱۲, pp. ۲۰۲ - ۱۸۵.
- ۳- Wilkinson, R. (۲۰۰۲) «Global governance: A preliminary interrogation», in Wilkinson, R. and Hughes, S. (ed.) *Global Governance: Critical perspectives*, pp. ۱۳-۱, London: Routledge.
- ۴- Rosenau, ۱۹۹۲, cited in Weiss, T. and Thakur, R. (۲۰۱۰) *Global Governance and the UN: An Unfinished Journey*. p. ۶, USA: Indiana University Press.
- ۵- Weiss, T. (۲۰۰۰) «Governance, Good Governance and Global Governance: Conceptual and Actual Challenges», *Third World Quarterly*, ۵(۲۱), pp. ۸۱۴-۷۹۵.
- ۶- Finkelstein, L. (۱۹۹۵) «What is Global Governance», *Global Governance*, ۱(۹۵)۱۱, pp. ۳۲۷-۳۶۷, [Online]. Available at: <http://classes.maxwell.syr.edu/intlmgtr/readings/Finkelstein.PDF> (Accessed: ۲۹ November ۲۰۱۱).
- ۷- Commission on Global Governance (۱۹۹۵) *Our Global Neighbourhood: Report of the Commission on Global Governance*. p. ۱, New York: Oxford University Press.
- ۸- König-Archibugi (۲۰۰۲) cited in Archibugi, D. (۲۰۱۰) «Perspectives ۲۰۰۲: Democracy in Europe - Principles and Challenges», Council of Europe Forum for the Future of Democracy. Yerevan, Armenia, ۲۱-۱۹ October.
- ۹- Rosenau, (۱۹۹۵) cited in Dijkzeul, D. (۱۹۹۷) *The Management of Multilateral Organizations*. p. ۴۵, Hague: Kluwer Law International.
- ۱۰- Karns, M. and Mingst, K. (۲۰۰۴) *International Organizations: The Politics and Processes of Global Governance*. Colorado: Lynne Rienner Publishers.
- ۱۱- Dingwerth, K. and Pattberg, P. (۲۰۰۶), *ibid*.
- ۱۲- Karns, M. and Mingst, K. (۲۰۰۴), *ibid*.
- ۱۳- Buchanan, A. and Keohane, R. (۲۰۰۶) *The Legitimacy of Global Governance Institutions*. Available at: http://www.princeton.edu/~pcglobal/conferences/normative/papers/Session1_Buchanan_Keohane_long_version.pdf (Accessed: ۱۷ December ۲۰۱۱).
- ۱۴- IMF (۲۰۱۱a) Available at: <http://www.imf.org/external/about.htm> (Accessed: ۰۳ December ۲۰۱۱).
- ۱۵- World Bank (۲۰۱۱) Available at: <http://web.worldbank.org/WBSITE/EXTERNAL/EXTABOUTUS/0,,pa gePK5000441~piPK36602~theSitePK2970800.html> (Accessed: ۰۳ December ۲۰۱۱).
- ۱۶- Buchanan, A. and Keohane, R. (۲۰۰۶), *ibid*.
- ۱۷- Hurd, I. (۱۹۹۹) «Legitimacy and Authority in International Politics», *International Organization*, ۲(۵۳), pp. ۴۰۸-۳۷۹.
- ۱۸- O'Brien, R., Goetz, A., Scholte J. and Williams, M. (۲۰۰۰) *Contesting Global Governance: Multilateral Economic Institutions and Global Social Movements*. UK: Cambridge University Press.
- ۱۹- Hurd, I. (۱۹۹۹) «Legitimacy and Authority in International Politics», *International Organization*, ۲(۵۳), pp. ۴۰۸-۳۷۹, [Online]. Available at: <http://www.scribd.com/doc/۴۹۳۲۸۳۹/IAN-HURD-Legitimacy-and-Authority-in-International-Politics> (Accessed: ۰۲ December ۲۰۱۱).
- ۲۰- Best, J. (۲۰۰۷) «Legitimacy Dilemmas: The IMF's Pursuit of Country Ownership», *Third World Quarterly*, ۲(۲۸), pp. ۴۸۸-۴۶۹ [JSTOR [Online]. Available at: <http://www.jstor.org/stable/۲۰۴۵۹۴۱> (Accessed: ۰۳ December ۲۰۱۱).
- ۲۱- Thompson, A. and Snidal, D. (۲۰۰۵) «Guarding the Equilibrium: Regime Management and the WTO». Available at: <http://www.law.northwestern.edu/colloquium/international/documents/Snidal.pdf> (Accessed: ۱۳ December ۲۰۱۱).
- ۲۲- Thompson, A. and Snidal, D. (۲۰۰۵), *ibid*.
- ۲۳- Elsig, M. (۲۰۰۷) Working Paper No ۱۹/۲۰۰۷, MARCH ۲۰۰۷, NCCR Trade Regulation. Available at: http://phase1.nccr-trade.org/images/stories/publications/IP1/MELSIG_NCCRWP_Agency.pdf (Accessed: ۰۸ December ۲۰۱۱).
- ۲۴- Suzanne, D. (۲۰۱۱) «Political Representation», *The Stanford Encyclopaedia of Philosophy* (Winter ۲۰۱۱ Edition) [Online]. Available at: <http://plato.stanford.edu/archives/win2011/entries/political-representation/> (Accessed: ۰۶ December ۲۰۱۱).
- ۲۵- Day, P. & Klein, R. (۱۹۸۷) *Accountabilities: Five public services*. London and New York: Tavistock.
- ۲۶- Bradford, Jr. C. (۲۰۰۵) *Global Governance Reform for the ۲۱st Century*. Available at: <http://www.oecd.org/dataoecd/۲۴/۸۳/۳۲۶۲/۱۴.pdf> (Accessed: ۱۰ December ۲۰۱۱).
- ۲۷- Kjær, A. (۲۰۰۴) *Governance*. UK: Polity Press.
- ۲۸- Kjær, A. (۲۰۰۴), *ibid*.
- ۲۹- Best, J. (۲۰۰۷), *ibid*.
- ۳۰- Seabrooke, L. (۲۰۰۷) «Legitimacy Gaps in the World Economy: Explaining the Sources of the IMF's Legitimacy Crisis», *International Politics*, ۴۴, pp. ۲۶۸-۲۵۰, [Online]. Available at: <http://www.palgrave-journals.com/ip/journal/44/3/268/118a.html> (Accessed: ۰۴ December ۲۰۱۱).
- ۳۱- Vreeland, J. (۲۰۰۴) *The International and Domestic Politics of IMF Programs*. Available at www.yale.edu/leitner/resources/docs/vreeland.pdf (Accessed: ۱۲ December ۲۰۱۱).
- ۳۲- Best, J. (۲۰۰۷), *ibid*.
- ۳۳- Vaubel (۱۹۹۱) cited in Pop-Eleches, G. (۲۰۰۴) *From Economic Crisis to Reform: IMF Programs in Latin America and Eastern Europe*. USA: Princeton University Press.
- ۳۴- Willett cited in Vreeland, J. (۲۰۰۴), *ibid*.
- ۳۵- Einhorn, J. (۲۰۰۱) «The World Bank's Mission Creep», *Foreign Affairs*, ۵(۸۰), pp. ۳۵-۲۲, JSTOR [Online]. Available at: <http://www.jstor.org/stable/۲۰۵۰۲۲۸> (Accessed: ۰۸ December ۲۰۱۱).
- ۳۶- Wade, R. (No Date) *Japan, the World Bank, and the Art of Paradigm Maintenance: The East Asian Miracle in Political Perspective*. Available at: <http://redaccion.nexos.com.mx/wp-content/uploads/1/1/2/1/wade-japan.pdf> (Accessed: ۰۷ December ۲۰۱۱).
- ۳۷- Wade, R. (No Date), *ibid*.
- ۳۸- Thacker, S. (۱۹۹۹) «The High Politics of IMF Lending», *World Politics*, ۱(۵۲), pp. ۷۵-۳۸, [Online]. Available at: http://muse.jhu.edu/journals/world_politics/v52/1/052thacker.html (Accessed: ۰۶ December ۲۰۱۱).
- ۳۹- Gould, E. (۲۰۰۶) *Money Talks: The International Monetary Fund, Conditionality, and Supplementary Financiers*. Stanford: Stanford University Press.
- ۴۰- Gould, E. (۲۰۰۶) *Money Talks: The International Monetary Fund, Conditionality, and Supplementary Financiers*. Stanford: Stanford University Press.
- ۴۱- Kjær, A. (۲۰۰۴), *ibid*.
- ۴۲- Haihong, G. (۲۰۱۱) «IMF Still Needs to Make Changes to its Structure», *Chinadaily Europe*. Available at: http://europe.chinadaily.com.cn/epaper/۲۷۰۵۰۲۰۱/content_۱۲۵۹۱۷۰۴.htm (Accessed: ۰۸ December ۲۰۱۱).
- ۴۳- Woods, N. and Lombardi, D. (۲۰۰۶) «Uneven Patterns of Governance: How Developing Countries Are Represented in the IMF», *Review of International Political Economy*, ۲(۱۳), pp. ۵۱۵-۴۸۰, JSTOR [Online]. Available at: <http://www.jstor.org/stable/۲۵۱۲۴۰۲> (Accessed: ۰۳ December ۲۰۱۱).
- ۴۴- IMF (۲۰۱۱b) *Important Milestone Reached to Reinforce IMF Legitimacy*. Available at <http://www.imf.org/external/pubs/ft/survey/so/۲۰۱۱/new۰۲۰۴۱۱.htm> (Accessed ۰۵ January ۲۰۱۲).
- ۴۵- Vreeland, J. (۲۰۰۴), *ibid*.
- ۴۶- Kjær, A. (۲۰۰۴) *Governance*. UK: Polity Press.
- ۴۷- Wade, R. (No Date), *ibid*.
- ۴۸- Archibugi, D. (۲۰۱۰), *ibid*.
- ۴۹- Wade, R. (No Date), *ibid*.



دموکراسی رادیکال:

مدرن و یا پست مدرن؟

نویسنده:
شان‌تال موفه و توماس هولدن گربر
● برگردان: خالد خسرو
منبع: سوشیال تکست

چپ بودن در دنیای امروز چه معنایی دارد؟ در این سال‌های گروگ و میش قرن بیستم، آیا هنوز راهی معناداری برای توسل جستن به آرمان‌های روشنگری که در پشت پروژه تحولات بنیادین جامعه قرار داشتند، وجود دارد؟ ما بدون شک در زمان بحران تصورات و آرمان‌های ژاکوبینی قرار داریم که به شیوه‌های مختلف خصوصیات سیاست‌های انقلابی را در دو سده گذشته ترسیم کرده است. بعید است که مارکسیسم از ضربات که متحمل شده دو باره سرپایش ایستاد گردد؛ نه تنها به واسطه به شکست کمونیسم روسی، از چشم انداز تحلیل توتالیتاریسم و سیاست اختناق، بلکه همچنان به خاطر تقلیل جامعه به طبقات مشخص که با ظهور جنبش‌های جدیدی مرزهای طبقاتی را درهم ریخته اند، اعتبار خود را از دست داده است. اما جنبش سوسیال دموکراسی، هم در وضعیت خوبی قرار ندارد. این جنبش عدم ظرفیت خود را در پاسخ دادن به تقاضاهای دهه‌های اخیر نشان داد، و دولت رفاه به عنوان دستاورد اصلی آن از شش جهت به صورت خیلی شدید از سوی محافظه کاران مورد نقد قرار گرفته است. دلیل آن این است که سوسیال دموکراسی کسانی را که از دولت رفاه منفعت می‌برند، به نفع خود بسیج کرده نتوانسته است.

اگر آرمان سوسیالیسم را در نظر بگیریم، آنچه که مورد پرسش قرار دارد ایده‌ی پیشرفت است که با پروژه مدرنیته وابستگی عمیقی دارد. از این چشم‌انداز، بحث پست مدرن که تا همین اواخر تنها تمرکزش بالای فرهنگ بود، حالا توجه خود را به سوی سیاست نیز معطوف کرده است. افسوس که این بحث بر محور مجموع از مواضع ساده سازانه و بی حاصل، سنگ شده است. در حالی که یورگن هابرماس، فیلسوف آلمانی، از سوی منتقدان آرمان‌های جهانی روشنگری (۱) به محافظه کاری متهم می‌گردد، فرانسوا لیوتار، فیلسوف پست مدرن فرانسوی، می‌گوید که پس از هلوکاست، پروژه‌ی مدرنیته شکست خورده است. (۲) ریچارد رورتی، فیلسوف آمریکایی، به درستی می‌نویسد که هر دو جانب قضیه به صورت غیر موجهی پروژه سیاسی روشنگری و جنبه‌های اپیستمولوژیک و فلسفی آن را باهم در آمیخته اند.

برای همین است که لیوتار ضرورت رها شدن از دست لیبرالیسم سیاسی به جهت پرهیز از یک فلسفه جهانی و یا فرا روایت گرا را می بیند. اما در مقابل، یورگن هابرماس که از لیبرالیسم دفاع می نماید، با وجود تمام مشکلات آن بر این فراروایت سیاسی پافشاری می نماید. (۳) همچنان هابرماس باور دارد که ظهور و گسترش اشکال جهان گیر اخلاق و قانون بیانگر یک فرآیند جمعی و غیر قابل برگشت دانستن از یک دیگر است، و رد این دلالت های آشکار، رد مدرنیته و ضعیف کردن بنیادهای دموکراسی است. ریچارد رورتی توجه ما را به تمایزی که هانس بلومبرگ، فیلسوف آلمانی، در «کتاب حقانیت عصر جدید»، میان دو جنبه روشنگری می گذارد، جلب می نماید. از نظر بلومبرگ، این دو جنبه عبارت از خود-تاییدگری «self-assertion» (که به واسطه پروژه اپیستمولوژیک) و خود بنیادی «self-foundation» (یا همان پروژه اپیستمولوژیک) است. اگر بپذیریم که میان این دو جنبه هیچ رابطه ضروری ندارد، پس به ما کمک می کند که از پروژه سیاسی روشنگری دفاع نماییم، بدون این که بر شالوده عقلانیت و فلسفه خاصی استوارش گردانیم.

به هر حال، موضع ریچارد رورتی از این جهت مشکل ساز است که پروژه سیاسی مدرنیته را با همان تفکر مبهم لیبرالیسم که شامل سرمایه داری و دموکراسی می گردد، یکی می شناسد. چنانچه مکفرسون در کتاب خود نشان داده، لازم است که حتی در چارچوب همان پروژه سیاست مدرنیته، میان دو سنت لیبرال و دموکراتیک که در قرون نوزده میلادی تیوریزه شده و الزاماً ارتباطی نیز با هم ندارند، تفاوت قابل گردید. علاوه بر این، اشتباه است اگر مرزهای «مدرنیته سیاسی» و «مدرنیته اجتماعی» که هر دو به عنوان روند های مدرنیزاسیون زیر تسلط روز افزون مناسبات تولیدی سرمایه داری قرار گرفته اند، مغشوش گردند. اگر کسی نتواند میان لیبرالیسم و دموکراسی، لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی، فرق بگذارد، و به روش رورتی، همه را زیر چتر لیبرالیسم قرار بدهد، در آن صورت گویا زیر نام دفاع از مدرنیته، به سوی پذیرفتن بی چون و چرای «نهادهای و مشق دموکراسی های ثروتمند موجود غربی پیش می رویم.» (۴) این نوع نگرش در ذات خود فرصت انتقاد و فرصت تغییر و تحول را از این دموکراسی ها گرفته است.

در مواجهه با این «لیبرالیسم پست مدرن بورژوازی» که رورتی آن را تبلیغ می نماید، می خواهیم نشان دهیم که چگونه پروژه «دموکراسی رادیکال و کثرت گرا» که قبلاً من و ارنستو لاکلاو در کتاب مشترک خود، هژمونی و استراتژی سوسیالیستی: به سوی سیاست رادیکال دموکراتیک، به ترسیم آن پرداخته ایم، می تواند به نظریه بندی مجدد پروژه چپ جدید منجر شود که در عین حال از دو دام مارکسیسم و سوسیال دموکراسی رهایی یافته و برای چپ جدید تخیل تازه فراهم می کند؛ تخیلی که بر اساس سنت مبارزات بزرگ رهایی بخش استوار بوده و در عین حال تفکرات جدید در عرصه روان شناسی و فلسفه را نیز در خود جای می دهد. در نتیجه، پروژه مذکور هم به عنوان یک پروژه مدرن و هم پست مدرن تعریف شده می تواند. البته این به دنبال پروژه ناتمام مدرنیته است، اما، برخلاف یورگن هابرماس که او نیز سودای پروژه ناتمام مدرنیته را دارد، ما باور داریم که چشم انداز اپیستمولوژیک یا معرفتی روشنگری در آن نقشی ندارد. بدون شک، فلسفه و دانش روشنگری در زمان خود نقش بس مهمی را در ظهور دموکراسی بازی کرد، اما، در عین حال اکنون خود به مانعی بر سر راه فهم اشکال جدید سیاسی و خصایل جوامع امروزی تبدیل شده است. زیرا، درک جدید نیاز به یک دید و تحلیل غیر ذات گرا دارد. از این رو، ضرورت استفاده از ابزار تیوری غیر ذات گرا قبلاً از سوی جریان های مختلف فکری از قبیل پست مدرنیسم در فلسفه و نقد مناسب شان بر عقلگرایی و سوژه گرایی، تشریح و توصیف شده است. (۶)

انقلاب دموکراتیک

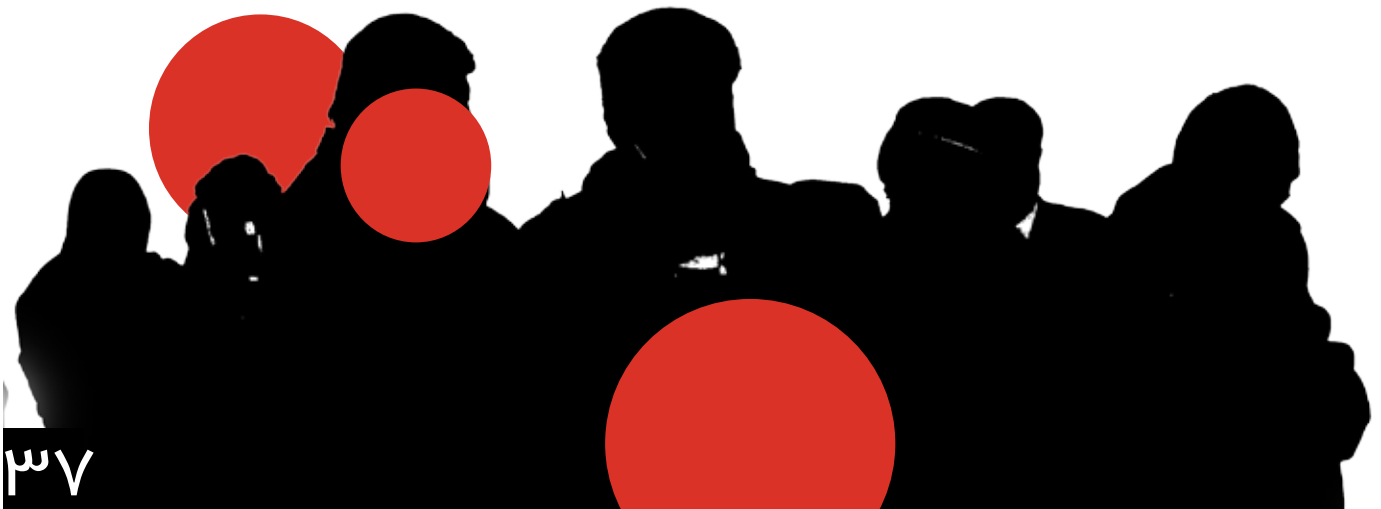
معیار های مختلفی برای تعریف مدرنیته پیشنهاد شده است. این تعاریف بستگی به این دارد که روی کدام جنبه ها و عناصر مدرنیته تاکید صورت پذیرد. به باور من مدرنیته باید سطح سیاسی آن تعریف شود، جای که روابط اجتماعی شکل گرفته و به واسطه نشانه ها و نمادها نظم پیدا می نماید. تا جای که این خود به برپایی یک جامعه جدید

کمک نماید، مدرنیته به عنوان منبع شناخت قاطع مورد استفاده قرار گیرد. از این نظر، بدون شک خصلت بنیادین مدرنیته ظهور انقلاب دموکراتیک است. چنان که کلود لوفور نشان داده است، این انقلاب دموکراتیک خاستگاه یک نهاد نو اجتماعی بوده که در آن قدرت به یک خالیگاه (Empty Place) تبدیل می شود. به این دلیل، جامعه دموکراتیک مدرن به عنوان یک جامعه ای است که در آن «قدرت، قانون و دانش زیر تاثیر عدم قطعیت ها و رویدادهای غیر قابل پیش بینی و کنترل قرار دارد، بنابراین آنچه که تاسیس می شود بنیادی پیدا نمی نماید، عدم قطعیت بر شناخت چیره می گردد، و همچنان در زمان حال پس از این قابل تعریف نمی باشد.» (۷) جامعه بیش از این نمی تواند به عنوان یک نهاد دارای هویت غیر متکثر مدنظر گرفته شود. برای یک جامعه نمی توان خصوصیات روشن و یک دستی تعریف کرد، و از یک چشم انداز کلی و منفرد به آن نگاه انداخت. به این صورت، شاخصه دموکراسی با محو شدن تمام «نشانه های قطعیت» قابل درک است. (۸) به نظر من چنین رویکردی به شدت دارای پیشنهاداتی است که به کمک آن می توان به گونه مفید بسیاری از پدیده های جوامع مدرن را در یک چشم انداز دیگر قرار داد. بدین گونه، تاثیرات انقلاب دموکراتیک را می توان در هنر، تیوری، و تمام جنبه های فرهنگ در کل، تشخیص داد و تحلیل کرد که این ما را در قسمت تعیین پرسش در مورد رابطه مدرنیته و پست مدرنیته یاری می رساند. در واقع، اگر کسی به شیوه ای که لوفور توصیف کرد به انقلاب دموکراتیک، به عنوان یک جز متمایز مدرنیته نظر اندازد، به روشنی در می یابد که منظور از پست مدرنیته در فلسفه عبارت است از به رسمیت شناختن عدم امکان یک بنیاد مستحکم و غایی و یا تعیین کننده نهایی مشروعیت که از عوامل ظهور جوامع دموکراتیک امروزی و خود مدرنیته است، به حساب می آید. این شناخت محصول تلاش های ناکام در فرآیند جایگزین کردن بنیاد های پیش مدرن، مثلاً خدا و یا طبیعت، با نهاد های مدرن، مانند انسان و خرد، می باشد. تلاش های فوق از همان آغاز محکوم به شکست بود. زیرا، در سرآغاز هم آن عدم قطعیت شدید که اکنون شاخصه ی دموکراسی رادیکال است، دیده می شد. فریدریش نیچه نیز این نکته را دریافته بود، به ویژه آن زمانی که مرگ خداوند را از بحران اومانیزم جدا ندانست. (۹)

به همین خاطر به جالش کشیدن خردگرایی و اومانیزم نفی مدرنیته نیست بلکه به معنای بحران یک پروژه خاص در درون مدرنیته است: پروژه ی روشنگری خود بنیاد. همچنان این نقد به منظور نفی پروژه سیاسی مدرنیته که شامل عدالت و آزادی است، نیز نمی باشد. به منظور تعقیب و عمیق تر کردن این جوانب انقلاب دموکراتیک، ما باید از این که دموکراسی شامل تمام تلاش ها و انواع فعالیت های دموکراتیک شود، اطمینان پیدا نماییم.

چگونه می توانیم طبیعت مبارزات و تضادهای دموکراتیک معاصر را دریابیم در حالی که قابل به فهم و تصویری از فاعل واحد و همسان که معنای رفتارها و گفتارهای او را در نهایت توضیح می دهد، باشیم؟ چگونه می توانیم ارتباطات چندگانه ی فرمانبرداری را که بالای فرد تاثیر می گذارد درک کنیم که در حالی در ذهن خود فاعلان اجتماعی را هم شکل و غیر متکثر تجسم می نماییم؟ آنچه که ویژگی های مبارزات جنبش های جدید اجتماعی را تعریف و تعیین می دارد، دقیقاً خصوصیت چندگانگی سوژه ها یا فاعلان و مواضع شان است که فاعل اجتماعی را می سازد، و در عین حال مخالفت و تضاد را در این چندگانگی و تنوع ممکن می گرداند؛ مخالفتی که سیاسی نیز است. بدین سان، اهمیت نقد مفهوم عقلانی سوژه واحد و بدون تناقض را نه تنها در پسا ساختارگرایی که در روان شناسی تحلیلی، در فلسفه زبان ویتگنشتاین متاخر و همچنان نظریه هرمنوتیک هانس گیورگ گادامر هم می توان یافت.

برای دریافت توانایی درک سیاست امروز، و همچنان فهم طبیعت مبارزات جدید دموکراتیک و تنوع روابط اجتماعی لازم به توسعه تیوری سوژه یا فاعل غیر متمرکز و فاقد کلیت دارد که در درون لایه ها و مناسبات چندگانه ی سوژه ها و مواضع که الزاماً ارتباطی میان شان وجود ندارد، ساخته می شود. بیان شان نتیجه عملکرد های هژمونیک است. در نتیجه، هیچ هویتی به صورت قطعی شکل نمی گیرد، زیرا همیشه درجه ای از بازبودگی و ابهام در چگونگی شکل گیری و بیان سوژه ها و مواضع شان



وجود داشته است. آنچه در این میان ظهور می نماید یک چشم انداز کاملاً جدید عمل سیاسی است که نه در چارچوب لیبرالیسم - با همان مفهوم شناخته شده که انسان ها به دنبال نفع شخصی خویش هستند - و نه مارکسیسم - تقلیل همه سوزها و مواضع به طبقه اجتماعی - گنجیده می تواند.

باید به یاد داشت که این مرحله جدید انقلاب دموکراتیک در ذات خود نتیجه اعتقاد دموکراتیک جهان گیر شدن روشننگری - با وجود این که مفاهیم آن مورد انتقاد است - می باشد. اما بسیاری از مبارزات دموکراتیک که خود را بخشی از انقلاب دموکراتیک می دانند، ادعای جامعیت و فراگیری را رد می نمایند. زیرا، آنها نشان می دهند چگونه جامعیت و اعتقاد به کلیت های فراگیر در پی انکار جزئیات ها و خرده روایت ها می باشد. به عنوان مثال، انتقادات فمینیستی چهره ی محدودیت و خاص گرایی را در پس آرمان های ظاهراً فراگیر که همواره به عنوان میکانیزم اخراج و انکار عمل کرده اند، نمایان ساخته است. کارول پتمن، نشان داد که چگونه نظریه های کلاسیک دموکراسی بر اساس نادیده انگاشتن و حذف زنان شکل گرفته بود:

«... ایده ی جهان وطنی به صورت مشخص مفهوم مدرن است، و ارتباط نزدیک به این باور دارد که تمام انسانها آزاد و برابر به دنیا آمده و در برابر یک دیگر نیز آزاد و برابر اند. هیچ انسانی به صورت طبیعی تابع و در بند کس دیگری نبوده، و از این خاطر باید آنان در مقام شهروندان مستقل به رسمیت شناخته شوند. آزادی و برابری فردی مستلزم آن است که حکومت از طریق رضایت و یا توافق شهروندان به وجود بیاید. به ما آموخته اند، شد که افراد یک دسته بندی عام است اما در واقعیت امر تعدادی خاصی از این افراد به عنوان انسان و شهروندان به رسمیت شناخته می شوند.» (۱۰)

باز تعریف و قاعده بندی کردن پروژه دموکراتیک از منظر دموکراسی رادیکال نیازمند ترک ایده ی انتزاعی جامعیت «طبیعت یکسان انسان ها» که در قلب روشننگری جای دارد، است. با این که ظهور نخستین تیوری های دموکراسی و فردیت مدرن که حقوق جدید در آن نهفته بود، به واسطه ایده های چون طبیعت یکسان بشری ممکن گشت، اما، امروز تبدیل به موانع بزرگ بر سر راه آینده ی تداوم انقلاب دموکراتیک شده اند. حقوق جدیدی که از سوی انسان های امروز مطرح می شود منعکس کننده ای تفاوت های مهمی است که نمی توان جهانی شان کرد. درخواست دموکراسی رادیکال در عمل تصدیق «تفاوت» آنچه که خاص، متعدد و نامتجانس است - و هر چیزی که به واسطه مفهوم انتزاعی از انسان طرد گردیده می باشد. در این جا منظور رد کلیت سازی نیست، بلکه طرح امر خاص و محدود است؛ آنچه که در این جا به آن نیاز است طرز رابطه و بیان جدید بین امر کلی و امر خاص است.

خرد عملی: ارسطو در برابر کانت

نا رضایتی فزاینده نسبت به کلیت گرایی انتزاعی روشننگری احیای مفهوم ارسطویی «عقل عملی» را توضیح می دارد. این «دانش اخلاقی» که از معرفت علمی جدا است، وابسته به عادات و رسوم، به شرایط فرهنگی و شرایط تاریخی موجود در اجتماع بوده، و همچنان تمام ادعا های کلیت گرایی را رد می نماید. (۱۱) این نوعی از عقلانیت مناسب مطالعه ی پراکسیس بشری بوده و خواهان عقلانیت عملی است که به واسطه مواضع حقیقت گرای مطلقه تعریف نمی شود، و از این رو مخالف تقلیل رفتارهای بشری به مثابه یک علم تجربی {که نتایج مطلق از آن استنباط گردد...} است. کانت البته درکت متفاوت از عقلانیت عملی را که مستلزم کلیت سازی و جامعیت گرایی است، پیش کشید.

چنان که پل ریکور می گوید: «کانت با قرار دادن امر کلی و جامع در مقام اصل اعلا، در خلق یکی از خطرناک ترین ایده ها که بر تفکر فیلسوفان بعدی، از فیشته تا کارل مارکس غالب بود، کمک نمود؛ یعنی حوزه عملی را تحت نگاه و تحلیل علم تجربی که مربوط به حوزه دانش نظری است، قرار داد.» (۱۲) از این رو، همچنان گیورگ گادامر نیز کانت را به خاطر باز کردن پای پوزیتیویسم یا روش علوم تجربی در علوم انسانی مورد انتقاد قرار داد، و مفهوم ارسطویی خرد عملی را به عنوان مفهوم دقیق تر بر تحلیل کانتی از نیروی داوری ترجیح دارد تا به درک رابطه موجود میان امر کلی و امر جزئی در حوزه عمل بشری دست پیدا نماید. (۱۳)

انکشاف فلسفه ی پسا تجربه گرایی در علوم تجربی با نظریه هرمنوتیک به منظور به چالش کشیدن مدل غالب پوزیتیویستی عقلانیت در علوم تجربی همراه گشت. نظریه پردازانی چون توماس کوهن و ماری هسه سهم بزرگی در این جریان انتقادی بازی کرده و اهمیت عناصر ریتوریک یا زبانی را در جریان تحول علمی برجسته نمودند. امروز بر این نکته توافق نظر وجود دارد که ما نیاز به فراخ کردن مفهوم عقلانیت داریم تا فضای بیشتر برای درک اشکال جدید «منطقی بودن» و «با اعتبار» پیدا شود تا به این ترتیب گونه های مختلف عقلانیت به رسمیت شناخته شود.

چنین ایده هایی برای مفهوم دموکراسی رادیکال بس مهم و حساس اند چون در دموکراسی رادیکال «قضاوت» نقش بنیادین را بازی می نماید که باید به خوبی مفهوم بندی و نظریه پردازی گردد تا به این ترتیب از یک معمای نا درست میان ارزش های فراگیر و جامع با امر اختیاری پرهیز صورت گیرد. این پرسش از سوی علم بی پاسخ مانده است و یا که مقامی به عنوان یک «حقیقت» کسب نکرده است. و یا اگر هم مطرح شود در معرض قضاوت قرار گیرد به معنای آن نیست که در باره اش یک فکر منطقی شکل گرفته نمی تواند و یا فرصتی جهت انتخاب خردمندانه بوده نمی تواند.

آنا هارنت کاملاً حق داشت که بگوید در حوزه سیاسی هرکسی خود و دیگران را در قلمرو نظریات، و نه البته حقیقت ها، در میابد، و هر حوزه ای معیارهای خود را برای قابل شدن و سنجش اعتبار و مشروعیت دارد. (۱۴) البته در این میان بعضی هستند که چنین موضع را نسبت گرایانه قلمداد می نمایند. اما این اتهام زمانی قابل درک است که فرد در بند تقسیم بندی ها و مفهوم پردازی سنتی می ماند که میان اثبات باوری و نسبیت باوری گزینه ای دیگری را نمی شناسد.

تاکید می نماییم که کسی نمی تواند یک بنیاد پایدار و نهایی عقلانی برای نظام ارزشی که باوری به برابری تمام نقطه نظرات و چشم اندازها ندارد، بسازد. چنان که ریچارد رورتی نگاشته است، «مساله اصلی میان کسانی که باور دارند نظریات دیگران به اندازه نظریات آنها خوب است و کسانی که به این نظر اعتقاد ندارند، نیست. بلکه مساله ی اصلی بین گروه از افرادی است که باور دارند فرهنگ، اهداف و نهاد های شان جز به طریق گفتگو پشتیبانی و تقویت شده نمی تواند و گروه مقابل که هنوز به شیوه های غیر از این چشم بسته است.» (۱۵)

همواره امکان تمایز گذاشتن میان امر عادلانه و ناعادلانه، مشروع و غیر مشروع وجود دارد اما این تنها در چارچوب نظامی از ارزش های از پیش موجود و با کمک معیارهای آن ممکن است؛ در واقعیت، هیچ منطقی فراتر از چشم اندازهای موجود به واقعیت ها وجود ندارد تا به کسی بر مبنای آن یک قضاوت جامع و قابل تطبیق در همه جای نماید.

پذیرش تفکیکی که میشل فوکو میان اعتبار و قدرت (چون اعتبار همواره با نظام خاصی از حقیقت نسبت دارد و از این رو به قدرت وابسته است) می گذارد، به معنای آن نیست که ما دست به تمایز در درون رژیم حقیقت میان استراتژی های که به مجادله و اصول گفتگو باور دارند، و استراتژی های که قدرت خود را بر دیگران اعمال می نمایند، زده نمی توانیم.

در نهایت، به بیان ویتگنشتاین در فقدان بنیاد، «هر آنچه است، به حال خود واگذاشته می شود»، و ما را مجبور می سازد که پرسش های موجود را بار بار در مکان ها و زمان های مختلف دو باره مطرح نماییم. از این رو، اشتباه گرایش مشخص پست مدرنیسم موعودگرا که دوست دارد باور نماییم در آستانه ی یک عصر کاملاً متحولی قرار گرفته ایم، توسط سیالیت، فروپاشیدن مداوم، و نقش بازی کردن غیر قابل کنترل مفاهیم و مصادیق مشخص می شود. چنین دیدگاهی، در دام همان مساله های منطقی ای می ماند که قصد نقد شان را دارد. همان گونه که جان سرل، فیلسوف امریکایی در مورد ژاک دریدا خاطر نشان می نماید: «شتباه اساسی متفکرین متافزیک کلاسیک این نبود که به مفهومی به نام «بنیاد» باور داشتند، بلکه می پنداشتند به چیزی به نام بنیاد نیاز داریم. بنا به این اعتقاد اگر «بنیاد» را نداشتیم مفاهیم و موضوعات از دست می روند، مورد تهدید قرار گرفته و یا نا دیده گرفته خواهند، و یا در دام بلاتکلیفی می افتند.» (۱۶)

سنت و سیاست دموکراتیک

با توجه به سیاست دموکراتیک و بنا به اهمیتی که به امر خاص، موجودیت انواع گوناگون عقلانیت و همچنان نقش سنت می دهد، راه دموکراسی رادیکال ظاهراً به صورت متناقضی از میان جریان های فکری محافظه کار نیز می گذرد. یکی از تاکیدات اصلی اندیشه ی محافظه کاری ریشه در نقد امر کلی و عقلانیت روشننگری دارد، نقدی که در تفکر پسامدرن نیز یافت شده می تواند؛ این نزدیکی موجب شده است که یورگن هابرماس بعضی از پست مدرنیست ها را محافظه کار بخواند. در واقعیت، این شباهت ها را، به غیر از سطح سیاسی، می توان تشخیص داد، چون برخلاف لیبرالیسم و مارکسیسم که هر دو دوکتورین مصالحه و سروری اند، فلسفه محافظه کاری نگاه اش معطوف به محدودیت، نقیض و عدم کمال بشر می باشد.

ایده ی سنت، به عنوان مثال، باید از سنت گرایی جدا فرض شود. سنت به ما اجازه می دهد که جایگاهی در تاریخ داشته باشیم. به این ترتیب، در واقعیت امر ما به عنوان سوزها در درون دسکورس ها یا گفتمان های مختلف موجود ساخته می شویم. سنت در ساختن جهان ما نقش داشته و تمام کردار های سیاسی را ممکن می نماید. ایده ی سیاست بر اساس فکر مایکل اوکشات که قابل به محوریت «میراث رفتارها» است و عمل سیاسی را به همچون «رفتن به دنبال نشانه ها» تصور می نماید، برای شکل دهی دموکراسی رادیکال مفید است.



برای مایکل اوکشات، «سیاست عبارت از حضور در درون مجموعه ای از ترتیبات و مناسبات اجتماعی از مردم است که جامعه ی واحدی را بنا نموده اند... این عمل، نه از تمایلات آنی و نه از اصول کلی، بلکه از تاریخ و سنتی از رفتارها سرچشمه می گیرد. و شکلی که به خود می گیرد، در فرآیند ترمیم و اصلاح ترتیبات و مناسبات موجود و از طریق از کشف و جستن نشانه ها و دلالت های که در درون آن نهفته است، به دست می آید.» (۱۷)

اگر کسی سنت لیبرال دموکراسی را به عنوان یکی از منابع و میراث های اصلی رفتار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در جوامع ما فرض نماید، می تواند دریابد که تداوم انقلاب دموکراتیک و انکشاف مبارزات برای برابری و آزادی در تمام عرصه های زندگی به مثابه «ارجاعات» قابل پیگیری در گفتمان لیبرال دموکراتیک است. مایکل اوکشات برای ما مثال خوبی می آورد، بی آن که از ظرفیت رادیکال استدلال خود آگاهی داشته باشد. در جریان بحث در باره موقعیت حقوقی زنان، اعلام می دارد «ترتیباتی که جامعه ای را قادر به عمل سیاسی می نماید، چه این ترتیبات رسوم و سنت ها باشد و یا نهادها و قواعد، در خود خصلت بسندگی و نابسندگی - به صورت همزمان - را دارد. یعنی، ترتیبات مذکور در عین حال که «راه» را نشان می دهد، ما را نیز متوجه آن چه که تا حال دیده نشده است، می نماید. فعالیت سیاسی، همین کشف مداوم نشانه ها و چیزهای ندیده است؛ در نتیجه، استدلال به جای سیاسی، نمایش متقاعدکننده ی نشانه ها و ارجاعات نادیده است؛ نمایش متقاعدکننده ی زمان به رسمیت شناختن این نشانه ها.» (۱۸) اوکشات در پایان نتیجه گیری کرد که به این شیوه می توان برابری حقوقی زنان را به رسمیت شناخت. خیلی واضح است که با استفاده از این استدلال مفید تداوم موازین دموکراتیک را توجیه کرد.

البته این نگاه به سنت یکی از مضامین اصلی هرمنوتیک فلسفی گادامر، فیلسوف آلمانی، است که در پیش پای ما راه های مهم اندیشیدن در باره ی ساخته شدن فاعل سیاسی را می گذارد. به تعقیب مارتین هایدگر، گادامر مدعی موجودیت اتحاد بنیادین میان اندیشه، زبان و جهان شد. از طریق زبان است که چشم انداز زمان حال ما شکل می گیرد؛ زبان نشانه های گذشته را در خود دارد؛ در واقعیت حیات دادن به گذشته در زمان جاری است، و از این رو حرکت و جابه جایی سنت را می سازد. به گفته گادامر، اشتباه روشننگری بی اعتبار ساختن «پیشداوری» و پیشنهاد فهم ایده آل بود که بر اساس آن انسان بی نیاز از تاریخ دست به متعالی کردن زمان حال می زند. ولی دقیقا همین پیشداوری ها است که موقعیت هرمنوتیکی ما را تعریف، و شرایط فهم جهان و گشودگی نسبت به آن را می سازد. گادامر همچنان به رد تمایزی که روشننگری میان سنت و عقل می نهد، می پردازد. بخاطر این که گادامر باور دارد:

«سنت به ذات خود همواره عنصری از آزادی و تاریخ بوده است. حتا سنت خیلی اصیل و محکم هم فقط بخاطر سکون و دیرپایی خویش، به حیات خود ادامه نمی دهد. سنت نیاز به اعتبار، پذیرش و ترویج مداوم دارد. از این رو، بقای سنت در تمام دوره های تاریخی به عنوان یک عنصر فعال به چشم می خورد. این بقا یک عمل خردمندانه از سوی حاملان سنت است، هر چند که هویدا به نظر نمی آید. به همین دلیل، تنها آن چیزی که جدید است نتیجه ی عقل خوانده می شود و نه چیزی که قبلا نیز وجود داشته است. اما این یک توهم است. حتا آن جای که زندگی، مانند عصر انقلاب ها، به صورت شدید و خشنی تغییر می خورد، بسیاری از چیزهای کهنه که قرار بر دگرگونی شان بود، حفظ شده اند، و در کنار پدیده های جدید همراه گشته و ارزش های نوین را خلق نموده اند.» (۱۹)

این تصویری از سنت که به وسیله ی گادامر طرح شد، اگر در چارچوب نظریه «بازی زبانی» ویتگنشتاین دو باره فورمول بندی گردد، مشخص تر و چندلایه می گردد. از این نظر، سنت عبارت از بازی های زبانی است که اجتماعی از ارزش ها و مناسبات پیشینی را می سازد. از آن جای که برای ویتگنشتاین بازی های زبانی اتحاد پایدار میان قوانین زبانی، شرایط عینی، اشکال زندگی (۲۰) است، پس سنت مجموعه بی از گفتمان ها و کردارهایی است که ما را به عنوان سوژه ها یا عاملان شکل می بخشد. از این خاطر، ما می توانیم سیاست را به عنوان «پیگیری نشانه ها» درک نماییم که از منظر ویتگنشتاینی به صورت استفاده جدید از مفاهیم کلیدی سنت و کاربرد شان در بازی های جدید زبانی قابل درک است و شکل گیری اشکال جدید زندگی را ممکن می گرداند.

برای اندیشیدن در باره ی سیاست دموکراسی رادیکال از منظر فهم بالا از سنت، لازم است که روی شاخص های ترکیبی، چندگونه، گشوده و غیر مطلق سنت دموکراتیک تاکید گردد. برای این کار چندین استراتژی، نه تنها برای خوانش های جدید از مفاهیم پیشینی بلکه برای استفاده ی بعضی از عناصر سنت علیه بعضی عناصر آن، در اختیار ما قرار دارد. این آن چیزی است که گرامشی، به عنوان تنها فیلسوف مارکسیستی که نقش سنت را درک کرد، به عنوان فرآیند از اعتبار انداختن فورمول ها و فورمول بندی مجدد عناصری که شاخص کردارهای هژمونیک تعیین می کرد، قلمداد می نمود. (۲۱)

تلاش های اخیر نو لیبرال ها و نو محافظه کاران برای تعریف مجدد مفاهیمی چون آزادی و برابری و جدا کردن ایده ی آزادی از دموکراسی، واضح می دارد که در درون میراث لیبرال دموکراسی استراتژی ها و راه های مختلف دنبال می گردد. در مواجهه با این حمله از سوی کسانی که می خواهند نقطه پایان بر پیوند لیبرالیسم و دموکراسی که میراث قرن نوزدهم میلادی است، بگذارند و آزادی را چیزی بیشتر از نبود جبر و



ظلم به حساب نیاورند، دموکراسی رادیکال باید از خود دموکراسی دفاع کرده و حوزه ی نفوذ و عمل اش را به روابط جدید اجتماعی گسترش دهد. به این معنا که یک درک و رابطه منسجم و منطقی جدید میان عناصر سنت لیبرال دموکراتیک ایجاد نماید، و حقوق را نباید تنها در چارچوب فردگرایانه بلکه در قالب حقوق دموکراتیک مدنظر بگیرد. این خود به خلق هژمونی که محصول درک و تعریف تلاش های مهم بزرگ دموکراتیک می باشد، منجر می گردد.

آنچه که ما به آن نیاز داریم هژمونی ارزش های دموکراتیک است که نیاز به تکرار روندها و کردارهای دموکراتیک و نهادینه کردن شان در روابط اجتماعی متنوع، دارد. بنا بر این کثرت مواضع سوژه یا عامل از طریق واسط و شرایط دموکراتیک شکل می گیرد. به این طریق - و البته نه از راه فراهم کردن یک بنیاد منطقی محض - نه تنها از دموکراسی دفاع کرده بلکه ریشه های آن را عمیق و محکم کرده می توانیم. این هژمونی هرگز کامل نبوده و به درد جامعه ای که تنها بر اساس یک منطق و درک از دموکراسی اداره می شود، هم نمی خورد. رابطه میان اتوریته و قدرت به صورت کامل محو نگشته، و همچنان مهم است که افسانه جامعه ی شفاف و باز، مملو از صلح و صفای درونی - فانتزی های که جامعه را به سوی تمامیت خواهی رهنمایی می نماید - را فراموش نماییم. در مقابل، پروژه ی دموکراسی رادیکال به تنوع، چندگانگی و منازعه میان برداشت ها و مدل ها اعتقاد داشته و همین ها را دلایل سیاست ورزی قلمداد می کند.

دموکراسی رادیکال، فلسفه جدید سیاسی

اگر وظیفه دموکراسی رادیکال عمیق تر کردن انقلاب دموکراتیک و به هم پیوند دادن مبارزات گوناگون دموکراتیک باشد، در این صورت ایجاب مواضع سوژه های مختلف را می نماید و این خود به گفتمان ها و مبارزات گوناگون مانند مبارزه با نژادپرستی، تبعیض جنسی، و سرمایه داری اجازه حضور می دهد. این مبارزات به یک همگرایی آتی منجر نمی گردد، و به منظور ایجاد موازنه و هم ارزی دموکراتیک (Equivalence Democratic) نیاز به درک و قضاوت مشترک جدید است تا به این صورت هویت گروه ها متحول گردد. به این معنا که خواسته های هر گروهی بر مبنای اصل «موازنه و هم ارزی مواضع و خواسته های دموکراتیک»، همزمان با خواسته های دیگر گروه ها ابراز و پیگیری گردد. منظور از این کار تنها ایجاد یک ایتلاف محض میان منافع گوناگون نیست بلکه تعدیل و تغییر در این هویت ها نیز مد نظر می باشد. دفاع از منافع کارگران نباید به قیمت حقوق زنان، مهاجران و یا مصرف کنندگان تمام شود. برای همین نیاز است که یک موازنه و هم ارزی میان مبارزات گوناگون دموکراتیک برقرار گردد. تحت این شرایط است که مبارزه علیه قدرت به طور واقعی دموکراتیک خواهد بود.

فلسفه سیاسی نقش برجسته در ظهور چنین فهم مشترک، ایجاد مواضع سوژه های متفاوت و شکل دهی به «تعریف واقعیت» بازی می نماید که به تجربه سیاسی ساخت و یا فرم فراهم کرده و به عنوان فضایی برای ساخته شدن نوع مشخصی از سوژه یا عامل عمل می نماید. امروز شاهد یک گفتمان فردگرای خودخواه مدعی بعضی از مفاهیم بنیادین لیبرالیسم مانند حقوق، آزادی و شهروندی هستیم که به عنوان مانعی در برابر اصل موازنه و هم ارزی دموکراتیک قرار دارد.

قبلا اشاره ای به ضرورت مفهوم «حقوق دموکراتیک» شد، حقوقی که هر چند متعلق به افراد می باشد اما در عین زمان به صورت دستجمعی مورد استفاده و بهره برداری قرار گرفته و متضمن موجودیت حقوق برابر برای دیگران نیز هست. اما در کنار این دموکراسی رادیکال نیاز به آن نظری از آزادی دارد که فراتر از معمای جعلی میان آزادی باستان ها و مدرن ها رفته و اجازه دهد که آزادی فردی و آزادی سیاسی در کنار هم مورد اندیشه و بحث قرار گیرد. در باره این موضوع، دموکراسی رادیکال دغدغه های مشترک با آن عده از نویسندگانی دارد که در صد رهایی و نجات سنت جمهوری خواهی مدنی اند. این گرایش تا حدی ناهمگون بوده و از این خاطر ضرورت تمایز گرایش های مختلف جمع گرایانه مطرح است، گرایش های که بر ایده ی فردگرایی لیبرالی که گویا فرد حتا قبل از این که به واسطه مناسبات اجتماعی ساخته شود وجود دارد، انتقاد مشترک دارند اما دیدگاه های شان نسبت به مدرنیته متفاوت است.

از یک سو کسانی چون مایکل سندل و السدیر مکتائیر که متاثر از ارسطو اند، به رد کثرت گرایی لیبرال زیر نام «خیر عموم» می پردازند؛ و از سوی دیگر افرادی چون

شاید جمهوری خواهی مدنی در آثار ماکیاولی و به ویژه کار اخیر کونتین اسکینر، است که چیزهای زیادی را در اختیار ما قرار می دهد. سکینر نشان می دهد که ماکیاولی به آن مفهومی از آزادی - هرچند که مدعی کدام فکر ایده ی عینی از زندگی خود و یا به بیان آیزایا برلین ایده ی آزادی منفی نیست - دست یافت که در خود ایده ال هایی برای مشارکت اجتماعی و فضیلت مدنی - که باز هم بنا گفته برلین نوعی از آزادی مثبت است - ندارد.

چارلز تایلور و مایکل والزر اند که به نقد پیشفرض های معرفت شناختی لیبرالیسم پرداخته و می خواهند که نقش سیاسی خود را با دنیای حقوق و پلورالیسم یکجا کنند. (۲۲)

شاید جمهوری خواهی مدنی در آثار ماکیاولی و به ویژه کار اخیر کونتین اسکینر، است که چیزهای زیادی را در اختیار ما قرار می دهد. سکینر نشان می دهد که ماکیاولی به آن مفهومی از آزادی - هرچند که مدعی کدام فکر ایده ی عینی از زندگی خود و یا به بیان آیزایا برلین ایده ی آزادی منفی نیست - دست یافت که در خود ایده ال هایی برای مشارکت اجتماعی و فضیلت مدنی - که باز هم بنا گفته برلین نوعی از آزادی مثبت است - ندارد.

اسکینر خاطر نشان می سازد که ایده ی آزادی در کتاب دسکورس های ماکیاولی به صورتی ترسیم شده است که افراد از ظرفیت پیگیری اهداف و ذوق شخصی خود برخوردارند. بر علاوه این، به منظور برقراری شرایط اجتناب از اجبار و بندگی، کاملاً ضرور است که افراد دست به انجام رفتار های مشخص عمومی زده و فضیلت های ضروری و معینی را خلق نمایند. برای ماکیاولی، اگر کسی یک فضیلت مدنی را اجرا و در خدمت خیر عموم قرار می گیرد، در واقعیت درجه ای از آزادی فردی یک انسان را تضمین کرده است. (۲۳) ما در این مورد ایده ی مدرن آزادی فردی را مشاهده می کنیم که در درون ایده ی کهن آزادی سیاسی بیان شده است، و برای توسعه فلسفه سیاسی دموکراسی رادیکال ضروری می باشد.

اما این دست یازیدن به سنت جمهورخواهی مدنی، حتا به همان روایت فاخر ماکیاولیستی نیز، به صورت تمام زبان سیاسی مورد نیز به منظور بازتاب و بیان مبارزات گوناگون دموکراتیک را فراهم نمی سازد. بهترین کاری که از دست آن بر می آید برای مبارزه با جنبه های منفی فردگرایی لیبرال عناصری را در اختیار ما قرار می دهد با این حال برای درک پیچیدگی سیاست امروز ناکافی است.

ما امروز با فضای های متنوع سیاسی که به طرز شدیدی جدید و متفاوت است، مواجه هستیم که بایستی از خیر ایده ی فضای سیاسی واحد و یگانه که به هر دو سنت سیاسی لیبرالیسم و جمهوری خواهی مدنی ارتباط می گیرد، بگذریم. اگر مفهوم لیبرال «ذات فارغ از محدودیت» نا بسنده است، ایده های مدافعان جمع گرای جمهوری خواهی مدنی نیز قانع کننده نیست. تعویض «ذات یگانه متعهد به گروه» (unitary self) با «ذات یگانه فارغ از قید و شرط» (unitary unencumbered) به تنهایی کافی نمی باشد؛ مشکل اصلی با خود ایده ی فاعل واحد و بی تناقض است. بسیاری از اجتماع گرایان باور دارند که ما، هم به لحاظ تجربی و هم جغرافیایی، متعلق به یک اجتماع هستیم و این اجتماع بر محور «خیر عمومی» می تواند یکپارچه و متحد باشد.

اما ما در واقعیت انسان های چند بعدی و البته متناقض هم هستیم که در اجتماعات متنوع زندگی کرده و به واسطه گفتمان های مختلف شکل گرفته که با مواضع و سوبزه ها در حال تغییر و مخاطره به سر می بریم. بدین سان اهمیت نقد پست مدرن برای توسعه فلسفه سیاسی به این منظور است که در پی امکان شکل جدیدی از فردیت واقعا متکثر و دموکرات است. چنین فلسفه ای نه کدام بنیاد عقلانی برای دموکراسی فرض می گیرد و نه به شیوه ی لیو استراوس پاسخ قطعی به بسیاری از پرسش های چون ماهیت مسایل سیاسی و یا بهترین رژیم سیاسی دارد. در مقابل چنان که مایکل والزر پیشنهاد می نماید، در محدوده موقعیت خود بمانیم و «به همراه دیگر شهروندان جهان به تفسیر و تعبیر معانی و مفاهیمی که در اختیار داریم بپردازیم.» (۲۴) سنت لیبرال دموکراتیک به روی بسیاری از تفاسیر باز است، و دموکراسی رادیکال یک استراتژی در میان سایر استراتژی ها به حساب می آید. هیچ تضمینی برای موفقیت آن وجود ندارد اما هدف این پروژه پیگیری و تعمیق پروژه دموکراتیک مدرنیته است. چنین استراتژی ای نیاز دارد که از جهان روایی انتزاعی روشنگری، فکر ذات گرای کلیت جامع اجتماعی و افسانه فرد واحد غیر متناقض دست بکشد. از این منظر، به دور مدنظر داشتن فلسفه پست مدرن به عنوان یک تهدید، از آن به عنوان یکی از وسایل رسیدن به اهداف خویش استقبال می نماید.

منابع

1. Jürgen Habermas, «Modernity-An Incomplete Project» in *The Anti-Aesthetic: Essays on Postmodern Culture*, ed. Hal Foster (Port Townsend, Wash.: Bay Press, ۱۹۸۳).
2. Jean-Francois Lyotard, *Immaterialität und Postmoderne* (Berlin, ۱۹۸۵).
3. Richard Rorty, «Habermas and Lyotard on Postmodernity» in *Habermas and Modernity*, ed. Richard J. Bernstein (Oxford: Polity Press, ۷۵-۱۶۱, ۱۹۸۵).
4. Richard Rorty, «Postmodernist Bourgeois Liberalism» *Journal of Philosophy*, ۸۰ (October ۱۹۸۳), ۵۸۵.
5. Ernesto Laclau and Chantal Mouffe, *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics* (London: Verso, ۱۹۸۵).
6. I am referring not only to poststructuralism but also to other trends like psychoanalysis, post-Heideggerian hermeneutics and the philosophy of language of the second Wittgenstein, which all converge in a critique of rationalism and subjectivism.
7. Claude Lefort, *The Political Forms of Modern Society* (Oxford: Polity Press, ۳۰۵, ۱۹۸۶).
8. Claude Lefort, *Essais sur le Politique* (Paris: Editions du Seuil, ۲۹, ۱۹۸۶).
9. On this issue see the insightful analysis of Gianni Vattimo, «La crisi della «uma-nismo»» in *La fine della modernità*, (Milan: Garzanti Editore, ۱۹۸۵), chap. ۲.
10. Carole Pateman, «Removing Obstacles to Democracy» (Paper presented to the International Political Science Association meeting, Ottawa, Canada, October ۱۹۸۶, mimeographed).
11. Recent interpretations of Aristotle try to dissociate him from the tradition of natural law and to underline the differences between him and Plato on this issue. See, for instance, Hans-Georg Gadamer's remarks in *Truth and Method* (New York: Crossroad, ۸۹-۲۷۸, ۱۹۸۴).
12. Paul Ricoeur, *Du texte à l'action* (Paris: Editions du Seuil, ۵۱-۲۴۸, ۱۹۸۶).
13. Gadamer, *Truth and Method*, ۳۹-۳۳.
14. Hannah Arendt, *Between Past and Future* (New York: Viking Press, ۱۹۶۸).
15. Richard Rorty, *Consequences of Pragmatism* (Minneapolis: University of Minnesota Press, ۱۶۷, ۱۹۸۲).
16. John R Searle, «The Word Turned Upside Down.» *The New York Review of Books*, ۲۷ October ۷۸, ۱۹۸۳.
17. Michael Oakeshott, *Rationalism in Politics* (London: Methuen, ۱۲۳, ۱۹۶۷).
18. *Ibid.*, ۱۲۴.
19. Gadamer, *Truth and Method*, ۲۵۰.
20. Ludwig Wittgenstein, *Philosophical Investigations* (Oxford: Blackwell, ۱۹۵۳).
21. On this issue see my article «Hegemony and Ideology in Gramsci» in *Gramsci and Marxist Theory*, ed. Chantal Mouffe (London: Routledge and Kegan Paul, ۲۰۴-۱۶۸, ۱۹۷۹).
22. I refer here to the following studies: Michael Sandel, *Liberalism and the Limits of Justice* (Cambridge: Cambridge University Press, ۱۹۸۲); Alasdair MacIntyre, *After Virtue* (Notre Dame, Ind.: University of Notre Dame Press, ۱۹۸۴); Charles Taylor, *Philosophy and the Human Sciences*, *Philosophical Papers*, ۲ (Cambridge: Cambridge University Press, ۱۹۸۵); Michael Walzer, *Spheres of Justice* (New York: Basic Books, ۲۳, ۱۹۸۳). Quentin Skinner, «The Idea of Negative Liberty: Philosophical and Historical Perspectives.» in *Philosophy in History*, eds. R Rorty, J. B. Schneewind, and Q. Skinner (Cambridge: Cambridge University Press, ۱۹۸۴).